مروری بر احادیث معرفت خدا (۱)

محمد بیابانی اسکویی *

چکیده: شماری از روایات پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام، راه معرفت خدا را منحصر در آن دانسته‌اند که خدا، خودش را به بشر معرّفی کند. نویسنده، در این گفتار، ابتدا چهارده حدیث در این موضوع نقل می‌کند و به توضیح آنها می‌پردازد. پس از آن، نُه نتیجه در بحث توحید، از آن احادیث می‌گیرد. آنگاه، به یک حدیث مهمّ در این باب ـ همراه با ترجمه و توضیح آن و کلام علامه طباطبایی ـ اشاره می‌کند. در پایان، چهار حدیث را که ظاهراً با موضوع اصلی مقاله تعارض دارند، بررسی می‌کند و نتیجه مـی‌گیرد که هیچ‌کدام از آنها با مدّعای اصلی نویسنده ـ یعنی انحصار معرفت خدا به معرّفی خودش به بشر ـ تعارض ندارد.

کلید واژه‌ها: توحید / معرفت خدا / شناخت خدا، راه‌های مختلف / سدیر صیرفی، حدیث توحید / طباطبایی، سید محمد حسین / احادیث توحیدی، جمع بین روایات

اشاره :

در پی انتشار سلسله مقالات «توحید از دیدگاه قرآن و نهج‌البلاغه»، مقالهٔ بلندی از پـژوهشگر نام‌آشنا جناب استاد محمد بیابانی اسکویی برای ما رسید. ایشان ضـمن بـحث و بـررسی دربـارهٔ

---

* ـ محقق و مدرس، حوزه علمیه قم.

احادیث باب معرفةالله، به نقل و نقد دیدگاه‌های فقها و محدّثان امامی در مورد این سلسله احادیث پرداخته و در مورد نظرات حضرت آیت‌الله شریعتمداری نیز درنگی روا داشته بود. پس از وصول این گفتار، چند تن از پژوهشگران حوزه و دانشگاه، ضمن تماس با دفتر فصلنامهٔ سفینه، آمادگی خود را برای اعلام نظرات و بیان دیدگاه‌های خود، اعلام داشتند.

فصلنامه سفینه، ضمن حفظ حرمت عالمان و اندیشمندان، پاسداشت حریم علم را برتر از حرمت عالمان می‌داند. بلکه حفظ حرمت عالمان را در آن می‌داند که باب نقد و بررسی‌های عالمانه گشوده شود. از این رو، این میدان را در اختیار تمام اندیشه‌ورزان مخلص قرار می‌دهد که ضمن رعایت حرمت‌های علمی، به نقد و بررسی‌های عالمانهٔ اندیشه‌ها پردازند. به نظر می‌رسد که رشد و گسترش علم، درگرو چنین بحث‌های مخلصانه و دلسوزانه باشد.

تلاش ما بر این است که مقالهٔ بلند «مروری بر احادیث معرفت خدا»، در چند شمارهٔ پیاپی عرضه شود. بدیهی است که همچون گذشته، خوانندگان پژوهشگر را به ژرف‌نگری در این سلسله مباحث فرامی‌خوانیم. و امیدواریم که توانسته باشیم با این مجموعه تلاش‌ها، گامی در راه احیای حقایق فراموش شده برداریم. و توفیق از خداست.

فصلنامه سفینه

۱ ـ مقدمه

۱ ـ ۱ ـ زمینه بحث

ابتدا باید از مسؤولین گرامی نشریه وزین سفینه تشکّر کرد که در ارائهٔ معارف اصیل دینی به دانشوران ارجمند زحمات فراوانی را متحمل می‌شوند. باید برای آن بزرگواران، توفیق روزافزون آرزو کرد که با سعهٔ صدر، اجازهٔ نشر نقد و بررسی مقالات منتشر شدهٔ در آن نشریه را می‌دهند. بدین ترتیب، با این کار خویش راه شکوفایی علم و دانش را فراهم می‌آورند، علم و اندیشه را گسترش می‌دهند و به همگان یادآور می‌شوند که مسلمان در مسائل علمی و فکری با هیچ کس سر دشمنی و عناد ندارد و در مقابل سخن حق و عالمانه، خاضع و خاشع است، اگر چه دارای مقام و منزلتی عالی بوده باشد.

شکر خدای سبحان را که پژوهشگران ما امروز به حدّی از بلوغ و اندیشهٔ علمی و

فکری و اخلاقی رسیده‌اند که با تحمل و بردباری تمام، سخنان مخالفان خویش را به دقت گوش فرامی دهند، با تامل و تدبّر، آنها را بررسی می‌کنند، با ادب دینی و عقلی خویش پاسخ مناسب به آنها می‌دهند و از پرداختن به هر گونه حاشیه و سخن بی مورد پرهیز می‌کنند.

در سه شمارهٔ اخیر نشریه ـ یعنی شماره‌های ۴ و ۵ و ۶ ـ مقالاتی تحت عنوان «توحید از دیدگاه قرآن و نهج البلاغه» از نویسنده‌ای توانا و دانشوری بزرگ و عالمی عامل و فاضلی ژرفنگر و راهنمایی پارسا و پاکدامن، به چاپ رسید. اینجانب مقالات ایشان را به دقت تعقیب می‌کردم و آنها را با تأمّل و تدبّر مطالعه می‌نمودم و درکنار این مقاله‌ها از آثار دیگر ایشان[۱] استفاده می‌بردم. این مطالب ارزشمند، حکایت از فکری باز اندیشه‌ای تازه روشن، عدم تعبد به سخنان پیشینیان و اجتهادی پویا در افکار بشری می‌کند. از این رو، علاقه‌ای وافر به ایشان و نوشته هایشان پیدا کردم. به همین جهت، دست به قلم بردم تا به بیان قاصر خویش از آن بزرگوار تشکر کنم و پرسش‌ها و تأمّلاتی که در مطالب ایشان به نظرم رسید، عرضه بدارم، بدان امید که راهی برای استفادهٔ بیشتر از ایشان گشوده شود و مطالب جدید و نوشته‌های کامل‌تری به جویندگان راه علم و دانش عرضه گردد. امید است آن بزرگوار، جسارت حقیر را بخشیده و نگارنده را مشمول کرامت و محبّت خویش قرار دهد.

معظّم له در این سه مقاله ـ همین گونه در حواشی منتشر نشدهٔ توحید الامامیه ـ از کنار مطالب علمی به اجمال و ابهام گذشته و یا ادعایی نموده، بدون اینکه برای آن استدلال و بیان کاملی کرده باشد. بدین جهت لازم دانستم برخی مشکلات و سؤالات موجود در مقالات خویش را در قالب مقالاتی یادآور شویم و از ایشان بخواهم در حدّ امکان، مباحث را به صورت روشن‌تر بیان دارند و پاسخ مشکلات را برای خوانندگان گرامی عرضه نمایند.

---

۱ ـ منظور حواشی متعدد ایشان بر کتاب توحید الامامیه استاد حضرت آیة الله ملکی میانجی و کتاب شرح منظومه – تقریر درسهای استاد مطهری ـ است.

در این سلسله مقالات، سعی می‌شود دو بحث مهم از مباحث قرآنی[1] یعنی معرفت خداوند سبحان و اسماء و صفات الهی مورد بحث و بررسی دقیق قرار گیرد، به برخی از آراء و انظار اشاره شود، نظر نویسنده مقالات روشن شود و موارد ابهام و اشکال آنها بیان گردد.

روشن است که نویسنده محترم، از طرفی با آراء و افکار فلاسفه و عرفا در این دو زمینه اختلاف نظر دارد و به هیچ وجه مطالب آنها را در باب معرفت خدا و اسما و صفات، مطابق با معارف قرآنی نمی‌داند. از این رو، با روش علمی خودِ آنان، به نقد مطالب آنان پرداخته است. به یقین می‌توان گفت که جناب ایشان در این خصوص، سخنان قوی و محکمی دارد و اشکالات قوی بر مطالب آنان وارد ساخته است. ولی افسوس که در مطالب ایشان نظریه دقیق و محکمی در باب معارف قرآنی ـ دست کم در این دو بحث مهم و اساسی ـ دیده نمی‌شود.

ما، در این دو موضوع، ابتدا برخی از کلمات ایشان را ذکر می‌کنیم، آنگاه به توضیح و تبیین مشکلات آنها می‌پردازیم.

۱ ـ ۲ ـ معرفت خدا در نگاه نویسنده مقالات

برای آغاز بحث، برخی از جملات ایشان، از شماره‌های ۴ تا ۶ سفینه نقل می‌شود:

* **هیچ‌گونه تشابه و تناسخی بین خدا و خلق نمی‌باشد. و اساساً شناخت او بر مبنای مغایرت با مخلوقات است.** (سفینه، شماره ٤، ص ٤٧)

* **سنخ ذات او با همه ذاتها مغایر است و در همهٔ شؤونش منحصر به فرد است.**(همان، ص ٤٨) **باری، ذات حق تعالی ناشناخته است و به همین دلیل از بحث در ذات او نهی اکید شده است[2]. و أنّ إلی ربّک المنتهی... ادراک ما در مورد**

---

۱ ـ منظور قرآن بما هو قرآن نیست، بلکه مقصود قرآن با تبیین اهل بیت علیهم‌السلام است. پس وقتی می‌گوییم معارف قرآنی، به هیچ وجه کنار گذاشتن عترت از قرآن نباید تصوّر شود.

۲ ـ توجه شود که معرفت خدا با بحث از خدا و تفکّر در خدا یکی دانسته شده است و گمان شده که منظور از نهی از تفکّر در ذات خدا، آن است که ذات خدا قابل شناخت نیست؛ در حالی که این استفاده از آیه شریفه و

خدای متعال، این است که او موجودی است مغایر همه این اشیائی که ما می‌توانیم بشناسیم و احکام این اشیا...بر او جاری نمی‌باشد. (همان، ص ٤٩)

* ایشان این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را نقل می‌کند که:

كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوع[1]

هر چیزی که خودش و ذاتش شناسایی شود مخلوق و آفریده است.

بعد می‌نویسد:

از این جمله فهمیده می‌شود که معرفت خدا تنها از راه آیات و نشانه‌ها ممکن است. (همان، ص ٥٤)

سپس ایشان این کلام دیگر از امیرالمؤمنین علیه السلام را نقل می‌کند که:

لا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيانِ وَ لكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الإِيمَان[2]

چشمها با نگریستن او را درک نمی‌کنند، ولی دل‌ها به حقیقت ایمان او را درک می‌کنند.

آنگاه می‌نویسد:

این کلام اشاره به راه دیگری برای معرفت خدا ندارد، بلکه نتیجهٔ همان دقت در آیات را ـ که حقیقت ایمان را در دل استوار می‌کند ـ بیان می‌فرماید.(همان، ص ٥٤)

*** شیوهٔ قرآن کریم در معرفی خدای تعالی، توجه دادن به نشانه‌های او در آفرینش است.** (همان، ص ٥٥)

*** اگر بنا است خالقی در کار باشد (که البته هست) باید حکم او غیر حکم مخلوقات و سنخ او غیر سنخ ممکنات باشد.** (همان، ص ٥٦)

*** از سخنان امیر المؤمنین و دیگر امامان از فرزندانش صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنین استفاده می‌شود که هیچگونه مشابهت و مسانختی بین خدا و خلق وجود ندارد.**

روایات مبارکه صحیح نیست. در ادامه در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

١ ـ توحید صدوق / ٣٤؛ نهج البلاغه / ٢٧٢ خطبه ١٨٦.

٢ ـ نهج البلاغه / ٢٥٨.

إنّ اللهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ.

همانا خدای تعالی بیگانه و تهی از آفریدگان است و آفریدگانش بیگانه و تهی از اویند.

بلکه پایه اصلی معرفت خدا همین مغایرت تامّه است، به طوری که اگر کسی خدا را به خلق او قیاس کند، اصلاً او را نشناخته است. (سفینه، شماره ۵، ص ۱۲۵)

* و در نهایت می‌نویسد:

شناخت او به ناشناخته بودن است. (همان، ص ۱۲۷)

* همچنین در شماره ۶ بعد از اینکه سخنی از امیر المؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَطَنَ خَفِيَّات الأُمُورِ وَ دَلَّتْ عَلَيْهِ أَعْلامُ الظُّهُورِ....»[1]

می‌نویسد: **این خطبه نیز پیرامون شناخته بودن خدای تعالی در عین ناشناخته بودن سخن می‌فرماید.** (شماره ٦، ص ۱۰)

و در جای دیگر این مقاله می‌نویسد:

برخی از اندیشمندان بقدری در اصل نفی تشبیه پیش تاخته‌اند که کارشان به جحود و انکار انجامیده است و با کسانی همراه شده‌اند که می‌گویند: مسأله آفرینش و جهان هستی برتر از اندیشه و فکر ما است و ما در این باب هیچگونه اظهار نظری نمی‌کنیم. (همان، ص ۱۱)

۱ ـ ۳ ـ معرفت ذات یا معرفت غیر خدا

چنان که می‌بینیم، ایشان هرگونه معرفتی را نسبت به خداوند سبحان ـ یعنی به خود خدای تعالی که از آن تعبیر به «ذات» می‌کند ـ نفی می‌نماید. به عقیدهٔ ایشان، ذات خداوند سبحان دست نایافتنی است و شناخت ما از خداوند متعال، تنها در شناخت آیات او منحصر می‌شود. حال باید دید منظور ایشان از این کلمه که «شناخت او در ناشناخته بودن است» چیست؟ آیا منظور ایشان از کلمه «او» غیر ذات خداست، یا ذات

---

۱ ـ نهج البلاغه / ۸۷، خطبه ٤۹.

خدا؟ یا وقتی می‌گوید: «معرفت خدا تنها از راه آیات و نشانه‌ها ممکن است» منظور ایشان از خدا، غیر از ذات خداست یا ذات خدا؟ یا وقتی می‌گوید: «باری، ذات حق تعالی ناشناخته است» ذات خدا یعنی خود خدا و به تعبیر بهتر و روشن‌تر خدای واقعی حقیقی نه خدای مفهومی و موهومی.

و بالاخره، وقتی می‌گوید: «سنخ ذات او با همهٔ ذات‌ها مغایر است و در همه شؤونش منحصر به فرد است» آیا منظور از ذات او معنی دیگری است؟ در این سخنان تأمّل کنیم: از طرفی برای ذات احکامی بار می‌شود و از طرف دیگر به ناشناخته بودن آن ذات حکم می‌گردد. و معلوم است که خود همین مطلب، حکم دیگری در مورد ذات است. پس اگر هیچ راهی به شناخت ذات برای انسان وجود ندارد و شناخت خدا یعنی ذات او ممتنع است، پس جاری کردن این احکام در مورد او چگونه صورت می‌گیرد؟ یعنی اگر ما نمی‌توانیم او را بشناسیم و هیچ راهی هم برای شناخت او نداریم، آیا جریان این احکام در مورد او بی معنا نیست؟ و گفتن تعبیراتی مانند او یا ذات او، معنا دارد؟! آیا قرآن و روایات، واقعاً به این نحو درباره خدای سبحان سخن گفته‌اند؟! آیا قرآن و عترت، معرفت مردم را نسبت به خدا، تنها در معرفت عنوانی و مفهومی منحصر کرده‌اند؟! عنوانی که هیچ معنونی به همراه ندارد؟! زیرا عنوان بدون امکان شناخت معنون، چگونه عنوان آن معنون می‌شود؟! اصلاً از کجا که برای این عناوین و اسامی و اوصاف و وجوه و آیات، معنون و مسمّا و موصوف و ذوالآیه‌ای یگانه و واحد وجود دارد که همان خدای ادیان الهی است، خدایی که تمام پیامبران مردم را به سوی او خوانده‌اند؟! مگر هر عنوانی و مفهومی که بشر با اوهام و افکار خویش به آنها احاطه می‌یابد، قابل انطباق به آن حقیقت غیر قابل توصیف است؟! عنوان و مفهومی محدود به حقیقتی که هیچ محدودیتی برای آن نیست، چگونه قابل حمل و تطبیق است؟!

به نظر می‌رسد این پرسش‌ها ـ و همین گونه پرسش‌های دیگری که در این مقاله مطرح خواهد شد ـ در قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم‌السلام پاسخ روشن و واضحی دارند. با دقت و تأمّل و با دوری و اجتناب از خلط مصطلحات معارف بشری با معارف الهی، می‌توان به حقیقت آنچه مورد نظر معارف دینی است، دست یافت. البته برای یادآوری

به خوانندگان گرامی، تذکّر می‌دهد که معارف دینی، نظری و تئوری محض نیست و اعمال دینی و حرکت بر اساس دستورات شرعی، تاثیر فراوانی در دریافت معارف والای الهی دارد. پس گمان نشود که هر کس وارد حوزه معارف دینی شود، باید همان‌گونه از آنها بهره گیرد که مؤمنان کامل و عالمان زاهد و عامل، از آنها بهره می‌برند.

معنای ذات

«ذات» در کلام عرب مؤنث «ذو» است. در لسان العرب می‌گوید:

«قال الليث في تأنيث ذو، ذات تقول: هي ذات مال».[1]

«ذو» را به معنای صاحب گرفته است. پس «هي ذات مال» یعنی «او صاحب مال است». جمع ذات، ذوات است.

در همان کتاب می‌گوید:

«ذاتَ صباحٍ»و «ذات يومٍ» يعنى وقت صبح. «لأنّ ذا و ذات يراد بهما وقتٌ مضاف إلى اليومِ و الصباحِ» زيرا ذا و ذات، به معنای وقت است که به روز و صبح اضافه شده است.

ذات در آیه شریفه ﴿وَأَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ﴾[2] به معنای حالت گرفته شده است. و عبارت «اللهم أصلح ذات البين» به « أصلح الحال الّتي بها يجتمع المسلمون» معنا شده است. و در آیه ﴿ذات اليمين...و ذات الشمال﴾ گفته که مراد، جهت یمین و شمال است. و در ادامه می‌گوید: **«ذات الشيء حقيقته و خاصّته».**[3]

و فیّومی گوید:

ذات الشيء بمعنى حقيقته و ماهيّته...و قد صار استعمالها بمعنى نفس الشيء عرفاً مشهوراً...و قال الحجّة في قوله تعالى: ﴿عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ﴾ ذات الشيء نفسه...و قال المهدوي في التفسير: النفس في اللغة على معان: نفس الحيوان و

---

۱ ـ لسان العرب ۱۵ / ٤٥٧.　　۲ ـ انفال / ۱.　　۳ ـ لسان العرب ۱۵ / ٤٥٩.

ذات الشيء الّذي يخبر عنه فجعل نفس الشيء و ذات الشيء مترادفين.[1]

ذات شيء به معنای حقیقت و ماهیت آن است...و استعمال آن بـه مـعنای نـفس شـيء، مشـهور و مـتعارف شـده است...و حـجّت در تـفسیر ﴿عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ﴾ گفته است: ذات شيء نفس آن است...و مهدوی در تفسیر گـفته است: نفس در لغت چند معنا دارد: نفس حیوان و ذات شيء، چیزی را گویند که از آن خبر داده می‌شود. پس نفس شيء و ذات شيء را مترادف دانسته است.

روشن است وقتی گفته می‌شود «ذات خدا»، منظور از ذات همان معنای اخیر است، یعنی حقیقت خدا و خود خدا. معلوم است که حقیقت شيء خود شيء است به همین جهت در برخی لغات ذات شيء به معنای نفس شيء و عین شيء هم آمده است.[2]

۱ ـ ۴ ـ نفی معرفت ذات و مشکلات آن

پس معلوم شد از نظر معنای لغوی وقتی می‌گوییم ذات خدا یعنی حقیقت خدا، خود خدا، عین خدا. و روشن است که مراد از خود خدا یعنی خدای واقعی عینی حقیقی. حال وقتی نویسنده محترم می‌گوید: «ذات خدا قابل شناخت نیست» یعنی خود خدا و خدای واقعی عینیِ حقیقی قابل شناخت نیست. چنانکه در پاورقی گفتیم، ایشان نهی از تفکّر و تکلّم درباره خدا را نیز به معنای عدم امکان معرفت ذات خدا معنا کرد. گفتیم که ایـن استفاده از آیه شریفه و روایات مبارکه درست به نظر نمی‌رسد، زیرا آیه و روایات، تفکّر و تکلّم درباره ذات خدا را نفی کرده و از آن نهی اکید نموده است، نه اینکه راه معرفت به ذات خدا را منتفی کرده باشد و خود خدا را از حیطهٔ شناخت و معرفت به دور بداند. ولی کسی که راه معرفت را منحصر در تفکّر و تعقل می‌داند، دیگر چاره‌ای ندارد جـز اینکه معرفت به خود خدا را محال و غیرممکن بشمارد. زیرا روشن است که عقل و فکر به هیچ وجه به ذات خدا ـ یعنی خدای واقعی و حقیقی ـ راهی ندارد و شناخت عقلی فقط به وجوه و عناوین کلی ختم می‌شود و به همین جهت قول به اشتراک لفظی، تعطیل

---

۱ ـ مصباح المنیر / ۲۱۲. ۲ ـ معجم الوسیط ۱ / ۳۰۷ و مجمع البحرین ۱ / ۱۵۳.

در معرفت شمرده می‌شود، در حالی که قول به اشتراک معنوی و معرفت خدای سبحان توسط عناوین و مفاهیم عام، تعطیل است نه قول به اشتراک لفظی و معرفت خدا توسط خود او.[1]

البته معلوم است که این سخن درست است که تفکر و تکلّم و تعقل در ذات الهی به هیچ وجه صحیح نیست و ذات خدای سبحان به هیچ وجه شکار دام هیچ عاقل و متفکّر و متکلّم و متفلسفی نمی‌شود. خواهیم گفت که ذات خدای سبحان، به خودی خود و بدون تعریف از ناحیه خود او به هیچ وجه شناخته نمی‌شود. پس مفهوم و عنوان، معرفت او نیست، بلکه حقیقت معرفت او تنها به خود اوست.

حال باید دید منظور نویسنده از ذات خداوند چیست؟ در مقالاتی که از ایشان در چند شماره این مجله چاپ گردیده و در نوشته‌های دیگر ایشان که در دسترس اینجانب قرار داشت، معنای روشنی از آن یافته نشد. امید است مؤلف گرانقدر در این‌باره در مقالات آینده توضیحی بدهد. حال اگر فرض شود که مراد نویسنده از ذات خدا، همان معنای لغوی یعنی خود خدا، حقیقت خدا، خدای واقعی و حقیقی نه خدای ذهنی و معقول و موهوم باشد، در این صورت این پرسش مطرح است که چرا خودِ خدای واقعی قابل شناخت نباشد؟ آیا اگر ما شناخت خود را به خدای واقعی و حقیقی نفی کنیم و از ما بپرسند که شما چه کسی را عبادت می‌کنید، باید چه بگوییم؟! بگوییم: خدایی را که نمی‌شناسیم؟! اگر سؤال شود خدایی را که نمی‌شناسید چگونه او را خطاب کرده و می‌گویید ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾، چه پاسخی خواهیم داشت؟! اگر کسی از ما «بپرسد خدایی را که نمی‌شناسید، چگونه دست نیاز به سوی او دراز کرده و نیازهای خود را با او در میان می‌گذارید»، چه جوابی خواهیم داد؟و اگر از ما بپرسند «خدایی را که نمی‌شناسید چگونه او را همیشه حاضر و ناظر می‌دانید» چه خواهیم گفت؟ و بالأخره اینکه چگونه از خدایی که هیچ گونه شناختی از او نداریم شباهت به خلق را نفی می‌کنیم و مغایرت او را با خلق اثبات می‌کنیم؟ اینها سؤالهایی است که اگر مراد از ذات خدا، خود خدا باشد و

---

۱ ـ در این باره در مباحث آینده به تفصیل بحث خواهیم کرد.

شناخت ذات ناممکن باشد، بی جواب خواهد ماند، آنگاه ما از الفاظ و کلمات ـ حتی لفظ خدا ـ جز لقلقهٔ زبان چیزی متوجه نخواهیم شد. آیا واقعاً معارف قرآن و روایات ما همین را می‌رساند؟!

ما می‌کوشیم در این مقالات روشن کنیم که در قرآن و روایات، در این باره سخنان تازه و کاملی وجود دارد، ولی افکار بشری ما معارف قرآنی را از مسیر خود خارج کرده و رنگ ذهنی و فلسفی به آنها داده است.ما ذهن خویش را پیش از قرآن و روایات با سخنان فلاسفه و متکلمانی که راه معرفت را منحصر در عقل و فکر دانسته‌اند، انباشته‌ایم. آن‌گاه با این ذهنیت، سراغ آیات و روایات، آمده و با توجه به آن، به معنای آنها پرداخته‌ایم. به همین دلیل، فهم ما از معارف الهی به درستی صورت نمی‌گیرد.

به نظر می‌رسد نفی معرفت ذات خدای سبحان هم با همین ذهنیّت صورت می‌گیرد؛ زیرا روشن است که در ذهنیت فلسفی و فکری بشری، ذات الشيء عبارت است از ماهیّت آن، و معنای معروف ماهیّت در نظر آنها عبارت از جنس و فصل است. و وجود از نظر آنان داخل در جنس و فصل اشیاء نیست.(۱)

حال اگر کسی در مورد خدا نیز چنین سخن بگوید، ذات خدا غیر از وجود خدا خواهد بود. به همین جهت وقتی از آنها سؤال شود که شما با عقل خویش و با براهین، چه چیزی را اثبات می‌کنید، خواهند گفت اثبات صانع، اثبات وجود خدا و روشن است که منظورشان از اثبات صانع، وجود خدا، خالق و امثال و نظایر اینها، تنها عناوین و مفاهیمی است که در حدّ فهم خودشان است و قابل انطباق به کثیرین می‌باشد و اساساً برهان به همین عناوین استوار گشته است. بعد می‌بینند که این مفاهیم، به این صورت و با محدودیتی که دارد، قابل حمل به خدای واقعی یعنی به حقیقت خدا نیست، از این رو خدا را با قیودی تنزیهی از حدود خلق بیرون می‌آورند تا منطبق با خدای واقعی و حقیقی

---

۱ ـ البته ماهیّت به غیر از معنای مذکور معنای دیگری هم دارد که مقصود از آن شيء بما هو هو است. ولی به نظر نمی‌رسد این معنا از نظر واقعیت فکر منطقی و فلسفی با معنای اول فرقی داشته باشد اگر چه از نظرگاه عرفی و لغوی معنای حقیقی همین معنای دوم است که مقصود همان معنای ذات و نفس شيء است که پیشتر مورد بحث قرارگرفت.

کنند، در حالی که معتقدند هیچ معرفتی نسبت به آن ندارند. حال باید پرسید که این تنزیهات از حدود خلق و برداشتن محدودیّتهای خلقی با چه معرفتی صورت می‌گیرد؟ روشن است که مفهوم ذهنی، هر اندازه هم تقیید شود مفهومی بیش نیست و ارتباط آن با واقع، نیاز به شهود و دریافت واقع دارد و عقل از این جهت ناتوان است. بلکه اگر بخواهیم با مفاهیم ذهنی و تحلیل‌های نفسی و با کمک عقل، وجود موجود زنده‌ای را در جای خاصی ـ که از شهود حسّی ما خارج است ـ اثبات کنیم، بعد با قیودی آن را خاص کنیم، باز هم به شخص آن موجود خارجی نخواهیم رسید، البته اگر شهود سابقی از آن نداشته باشیم. ولی در صورت شهود قبلی، می‌توان با ذکر خصوصیات و تحلیل‌های عقلی نسبت به آن تذکّر یافت.

مباحث کتاب‌های کلامی و فلسفی ـ و به طور کلی همهٔ مباحث عقلی و فکری ـ عمدتاً در مقابل مخالفان و منکران نوشته شده و مقصود اصلی در آنها اسکات خصم و اقناع او بوده است. به همین جهت چاره‌ای نداشته‌اند جز اینکه با عناوین و مفاهیم کلی با آنها بحث کرده و خدای سبحان را به آنها به همین صورت به اثبات رسانند، تا آنان را از انکار و مخالفت با خدای واقعی و حقیقی در بیاورند. به همین جهت، بعد از اثبات وجود خدای سبحان به مباحث دیگری در اثبات توحید و اوصاف و کمالات خدای تعالی وارد می‌شوند و برهان‌هایی برای اثبات آنها اقامه می‌کنند، در صورتی که هر مؤمنی به یقین می‌داند معرفت خدای واقعی و حقیقی هیچکدام از این مسائل را لازم ندارد. از این رو، مردم عوام نه تنها از مسائل کلامی و فلسفی هیچ اطلاعی ندارند، بلکه هیچ گونه سواد و درسی از کسی نخوانده‌اند. ولی در اثر توجه و تعبدی که نسبت به معروف فطری خویش داشته‌اند، ایمانی بس کامل‌تر از آنان دارند که به دلیل گرفتاری به مباحث عقلی، توجهی به خدای واقعی و حقیقی پیدا نکرده‌اند. بلکه چنان که خواهیم گفت، کسی که در اعمال و کردار و عباداتش همین مفاهیم عامه را مورد نظر بدارد، از آنها فراتر نرود، آنها را آیه و علامت خدای سبحان نداند و مراد او از اسماء و صفات حق، مفاهیم و عناوین عام باشد، به هیچ وجه خدای سبحان را عبادت نکرده و غیر خدا را معبود خویش قرار داده است.

پس بحث عقلی در مورد خداوند سبحان، بدون توجه به معرفت دیگری غیر از معرفت عقلی نسبت به خداوند سبحان و بدون پشتوانهٔ معرفت حقیقی به او، انسان را به خدای واقعی منتقل نمی‌کند، بلکه فقط مفاهیم کلی و عناوین عامّه‌ای را در ذهن انسان تداعی می‌کند. در حالی که خداشناسی قرآنی و روایی، به هیچ وجه چنین راهی را برای بشر توصیه نکرده و به هیچ وجه ساختن خدای ذهنی و کلّی را به آنها اجازه نداده است. در قرآن و حدیث، از اثبات به معنای یاد شده، بلکه از تفکّر و تکلم دربارهٔ خدای سبحان نهی اکید شده است. راه رسیدن به معرفت خدای سبحان ـ یعنی معرفت خدای واقعی و حقیقی و خدای خارجی نه خدای ذهنی ـ به روشنی در آیات و روایات نشان داده شده است، زیرا همهٔ آیات و نشانه‌های خداوند سبحان در خلق، بعد از معرفت خود او، تذکّر و تنبّه به او خواهد بود. ما در این مقالات به این راه اشاره می‌کنیم و به تفصیل دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

۲ ـ معرفت خدا به خدا

بر اساس آیات قرآن کریم[۱] و روایات معصومان علیهم‌السلام راه معرفت خداتنها منحصر به خود او است و هیچ راهی برای شناخت او ـ جز به خود او ـ قرار داده نشده است. برای اینکه این امر به وضوح روشن شود، برخی از روایاتی را که در این زمینه وارد شده است، نقل می‌کنیم. درگفتارهای دیگر، به نقل و نقد و بررسی اقوال و آراء صاحب‌نظران می‌پردازیم.

۲ ـ ۱ ـ حدیث اول

امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَ الرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ وَ أُولِي الأَمْرِ بِالأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْعَدْلِ وَ

---

۱ ـ بحث آیات در باب «معرفةاله، فعل خداست» در آینده خواهد آمد.

الإِحْسَانِ [1]

خدا را به خود او، رسولش را به رسالتش و صاحبان امر را به نیکی و عدل و احسان بشناسید.

براساس این روایت، اگر بخواهیم خدا را بشناسیم، باید از طریق خود او، او را بشناسیم. همچنین برای شناخت رسول، باید او را از طریق رسالتش بشناسیم، که بدون آن، هرگز رسول‌شناس نخواهیم شد. همین سان، تا زمانی که معروف و احسان و عدل را نشناسیم، از اولی الامر شناختی نخواهیم داشت.

۲ ـ ۲ ـ حدیث دوم

از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: خدا را به چه شناختی؟ حضرتش پاسخ داد:

بِمَا عَرَّفَني نَفْسَه.

به آنچه او خودش را با آن برای من معرفی کرد.

سؤال شد: او خود را چگونه معرفی کرد؟

امام علیه السلام فرمود: هیچ صورتی شبیه او نیست، به حواسّ درک نمی‌شود و به مردمان قیاس نمی‌شود. نزدیک است در عین آنکه دور است و دور است در عین اینکه نزدیک است.... [2]

امیرالمؤمنین علیه السلام در این حدیث، معرفت خداوند سبحان را به اوصاف تنزیهی بیان کرده است. این بدان معنا نیست که معرفت خدا به خدا، منحصر به معانی تنزیهی باشد. بلکه این نکته در میان است که ذهن‌ها عموماً با معانی متعارف میان خودشان آشنایی دارند و استعمال الفاظ با معانی اثباتی در مقام بیان معرفت خدای تعالی، توهّم قیاس و تشبیه را در نزد مخاطبان پدید می‌آورد. از این رو حضرتش، معرفت را به تعبیر تنزیهی بیان می‌دارد. معلوم است که تنزیه این امور، در ارتباط خدای واقعی و حقیقی صورت می‌گیرد نه خدای مفهومی و عنوانی. یعنی خدایی را که انسان به تعریف خود او شناخته

---

۱ ـ توحید صدوق/ ۲۸۵. ۲ ـ توحید صدوق / ۲۸۵.

است، از این امور، منزّه می‌دارد. خود این نکته نشان می‌دهد که معرفة الله بالله، معرفت عقلی و تنزیهی نیست، بلکه اینها همه در مقام بیان گفته می‌شود. معرفت خدا به خدا، فعل خداست و فعل خدا ـ مانند خود خدا ـ قابل بیان و تفهیم و تفاهم نیست. از سویی بیان اثباتی توهّم تشبیه را پدید می‌آورد. از این رو، امام علیه السلام با بیان تنزیهی، مخاطب خود را به خدایی توجّه می‌دهد که به معرفت فطری برای او شناخته شده است.

۲ ـ ۳ ـ حدیث سوم

امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی دیگر می‌فرماید:

يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِه[۱]

ای کسی که خود دلیل خود هستی.

۲ ـ ۴ ـ حدیث چهارم

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

أَنَّهُ قَدِ احْتَجَّ عَلَيْكُمْ بِمَا قَدْ عَرَّفَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ[۲]

او با شناساندن خودش به شما، حجّت را بر شما تمام کرده است.

این حدیث ـ با توجه به حدیث دیگری که از امام رضا علیه السلام وارد شده است که «**بالفطرة تثبت حجّته**»[۳] ـ این نکته را نشان می‌دهد که معرفت خدا به خدا، همان معرفت فطری است و حجّت بر خلق با همان اتمام می‌گردد. در بحث معرفت فطری خواهیم گفت که اگر آن معرفت تحقق پیدا نمی‌کرد، هیچ فردی خالق و رازق و خدای خویش را نمی‌شناخت و در این صورت، حجت بر خلق تمام نمی‌شد. به همین جهت در روایات دیگر آمده است که بندگان مکلّف به معرفت نشده‌اند، بلکه بر عهده خداست که خود را به آنها معرفی کند. آنگاه بندگان وظیفه دارند که وقتی خدا خود را به آنها معرفی کرد، از

---

۱ ـ بحارالانوار ۹٤ / ۲٤۳.　　۲ ـ کافی ۱ / ۸٦.　　۳ ـ توحید صدوق / ۳۵.

او بپذیرند و ایمان به او بیاورند و در برابر او تسلیم شوند.[1] در آینده، باز هم در این زمینه گفت و گو خواهد شد.

۲ـ۵ـحدیث پنجم

امام سجاد علیه السلام در دعایی که به ابوحمزه ثمالی آموخت، به درگاه الهی عرضه می‌دارد:

بِکَ عَرَفْتُکَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْکَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْکَ وَ لَوْ لا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْت[2]

تو را به خود تو شناختم و تو مرا به خود راهنمایی کردی و به سوی خود خواندی. و اگر تو نبودی، من تو را نمی‌شناختم.

۲ـ۶ـحدیث ششم

امام سجاد علیه السلام در دعای روز چهاردهم ماه رمضان بیان می‌دارد:

يَا رَبِّ بِکَ عَرَفْتُکَ، وَ أنتَ دَلَلْتَني، وَ لَوْلا أنْتَ مَا دَرِيتُ مَنْ أنْتَ[3]

۲ـ۷ـحدیث هفتم

امام حسن علیه السلام عرض می‌کند:

إلهِي بِکَ عَرَفْتُکَ، وَ بِکَ اهْتَدَيْتُ إلى أمرِکَ، وَ لَوْلا أنْتَ لَمْ أدْرِ مَا أنْتَ[4]

در این چند روایت به صراحت بیان شده است که اگر خدای تعالی خود را به بندگانش معرفی نمی‌کرد، «خودِ خدا» را کسی نمی‌شناخت. یعنی راهی برای احدی نسبت به معرفت خدای سبحان وجود نداشت. این روایات، احادیث دیگری را تأیید

۱ـ کافی ۱ / ۱٦٤.

۲ـ بحار الانوار ۹٦ / ۸۲، اقبال الاعمال ۱ / ۱۵۷، صحیفه سجادیه جامعه / ۲۱٤.

۳ـ اقبال الاعمال ۱ / ۲۹۱. این دعا در صحیفه سجادیّه جامعه / ۲٤۸ به این صورت نقل شده است: «**إلهِي وَ سَيِّدِي بِکَ عَرَفْتُکَ، وَ بِکَ اهْتَدَيْتُ إلى سَبيلِک، وَ أنْتَ دِليلِي عَلىٰ مَعْرِفَتِکَ، وَ لَوْلا أنْتَ مَا عَرَفْتُ تَوْحِيدَکَ، وَ لا اهْتَدَيْتُ إلى عِبادَتِکَ.**»

٤ـ بحارالانوار ۹٤ / ۱۹۰.

می‌کند که براساس آنها، معرفت، فعل خدا است.[1] همچنین با آیاتی سازگار است که تصریح دارد حتی پیامبر هم نمی‌تواند انسان را به خدا هدایت کند.[2] در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا پیامبران و امامان علیهم‌السلام وسیلهٔ معرفت خدا هستند یا نه؟ در این مورد بعداً بحث خواهیم کرد.

۲ ـ ۸ ـ حدیث هشتم

امام سجاد علیه‌السلام در دعای تحمید عرض می‌کند:

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلی مَا عَرَّفَنا مِن نَفْسِهِ وَ الْهَمَنا مِنْ شُكْرِهِ.[3]

۲ ـ ۹ ـ حدیث نهم

امیر المؤمنین علیه‌السلام از خدای سبحان می‌خواهد:

فَأَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِي ظَهَرْتَ بِهِ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِکَ فَوَحَّدُوکَ وَ عَرَفُوکَ فَعَبَدُوکَ بِحَقِيقَتِکَ، أَنْ تُعَرِّفَنِي نَفْسَکَ لأُقِرَّ لَکَ بِرُبُوبِيَّتِکَ عَلَی حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ بِکَ. وَ لا تَجْعَلْنِي يَا إِلَهِي مِمَّنْ يَعْبُدُ الاسْمَ دُونَ الْمَعْنَی. وَ الْحَظْنِي بِلَحْظَةٍ مِنْ لَحَظَاتِکَ تُنَوِّرُ بِهَا قَلْبِي بِمَعْرِفَتِکَ خَاصَّة... .[4]

به حقّ اسمی که با آن به اولیای خاص خویش ظاهر شدی، آنگاه یگانگی تو را پذیرفتند و تو را شناختند و به حقیقت تو، عبادتت کردند، از تو می‌خواهم که خود را به من بشناسانی تا با ایمان حقیقی به حضرتت، به ربوبیّت تو اقرار و اعتراف کنم. خداوندا ! مرا از کسانی قرار مده که اسم را بدون معنا می‌پرستند. به من، با توجهی از توجّهاتت بنگر تا دلم را به شناخت خود روشن کنی...

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این حدیث شریف، به صراحت بیان کرده است که خداوند به اسامی، خودش را ظاهر می‌کند. و این، فعل خداست نه اینکه خاصیّت لازم اسمای

---

۱ ـ در بحثی مستقل به این موضوع خواهیم پرداخت.

۲ ـ قصص / ٥٦، یونس / ٤٣.

۳ ـ صحیفه سجادیّه جامعه / ١٨.

٤ ـ بحارالانوار ٩٤ / ٩٦.

الهی باشد. پس خاصیت اسم بودن و آیه بودنِ اسم و آیه هم به خداست. یعنی خدا به خواست و مشیت خودش، امری را اسم و آیهٔ خودش قرار می‌دهد؛ انسان را با آن اسامی و آیات، به خود توجّه می‌دهد و خود را به آنها ظاهر می‌سازد. در این صورت است که انسان از اسم و آیه می‌گذرد، به خود خدا متوجه می‌شود و او را عبادت می‌کند. امّا اگر این تجلّی الهی به واسطهٔ اسم و آیه صورت نگیرد، انسان گرفتار اسم می‌شود و به عبادت خدای تعالی نمی‌رسد. البته بر خدا لازم نیست که خود را حتما از طریق اسم‌ها و آیات معرفی کند، بلکه خواست خدا این است که از این طریق، خود را بر بندگانش معرفی کند و ظاهر سازد.

۲ ـ ۱۰ ـ حدیث دهم

در حدیثی دیگر، جاثلیق از امیر المؤمنین علیه السلام می‌پرسد:

أَخْبِرْنِي عَرَفْتَ اللَّهَ بِمُحَمَّدٍ أَمْ عَرَفْتَ مُحَمَّداً بِاللَّهِ؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام: مَا عَرَفْتُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله، وَ لَكِنْ عَرَفْتُ مُحَمَّداً بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حِينَ خَلَقَهُ وَ أَحْدَثَ فِيهِ الْحُدُودَ مِنْ طُولٍ وَ عَرْضٍ، فَعَرَفْتُ أَنَّهُ مُدَبَّرٌ مَصْنُوعٌ بِاسْتِدلالٍ وَ إِلْهَامٍ مِنْهُ وَ إِرَادَةٍ، كَمَا أَلْهَمَ الْمَلائِكَةَ طَاعَتَهُ وَ عَرَّفَهُمْ نَفْسَهُ بِلا شِبْهٍ وَ لا كَيْفٍ.[1]

جاثلیق (دانشمند بزرگ مسیحیان) پرسید: به من خبر ده که خدا را به محمد شناختی یا محمد را به خدا؟

امیر المؤمنین علیه السلام پاسخ داد: خدا را به محمد صلی الله علیه و آله نشناختم، بلکه محمد را به خدا شناختم، زیرا دیدم او را آفریده و در او حدودی طولی و عرضی پدید آورده است. پس شناختم که او مصنوع و تحت تدبیر است. و این شناخت به استدلال و الهام و ارادهٔ الهی صورت گرفت، چنان که خداوند، طاعت خویش را بر فرشتگانش الهام کرد و خود را ـ بدون هیچ شباهتی و کیفیتی ـ به آنها شناساند.

دراین حدیث، معرفت خدا به معرفت پیامبر متوقف نشده است. پیامبر ـ که آیهٔ

---

۱ ـ توحید صدوق / ۲۸۷.

عظمای خداوند سبحان است ـ واسطه معرفت خدای سبحان نیست. پس چگونه می‌شود از طریق مفاهیم و عناوین ـ که از نظر عده‌ای همان اسمای خداوند سبحان هستند، چنان که خواهیم گفت ـ به معرفت خداوند دست یافت؟!

می‌بینیم که نه تنها شناخت خدا بلکه حتی شناخت حقیقی مخلوق هم به شناخت خدا موقوف شده است. تصریح امام علیه السلام را دیدیم که من پیامبر را به خدا شناختم، یعنی او را یافتم و شناختم که خلق خداست و آثار خلقت الهی را به الهام الهی و به اراده او و به تعریف او در پیامبر یافتم. حضرتش همچنین توضیح می‌دهد که این یافتن، به همان صورتی بوده است که خداوند متعال، طاعت خویش و نفس خویش را به فرشتگان، الهام و تعریف کرده است. حدیث یازدهم و دوازدهم نیز در این راستا، قابل توجّه است.

۲ ـ ۱۱ ـ حدیث یازدهم

منصور بن حازم می‌گوید:

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من با گروهی مناظره کردم و به آنها گفتم: خدای تعالی بزرگتر و بزرگوارتر از آن است که به خلق شناخته شود، بلکه خلق، او را به خود او می‌شناسند.

حضرت فرمود: خدای تو را رحمت کند.[۱]

۲ ـ ۱۲ ـ حدیث دوازدهم

امام صادق علیه السلام به خدای سبحان عرض می‌کند:

اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَکَ، فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَکَ، لَمْ أَعْرِفْکَ. اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَبِيَّکَ، فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَبِيَّکَ، لَمْ أَعْرِفْهُ قَطُّ. اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَکَ، فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَکَ، ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي[۲]

خداوندا! خود را به من معرفی کن؛ که اگر خود را به من نشناسانی، هیچ گاه تو را

---

۱ ـ توحید صدوق / ۲۸۵. ۲ ـ کافی ۱ / ۳۴۲.

نخواهم شناخت. خداوندا! پیامبرت را به من بشناسان، که اگر او را به من معرفی نکنی، هرگز او را نخواهم شناخت. خدایا! حجّت خود را به من بشناسان، که اگر او را به من نشناسانی، در مورد دینم منحرف خواهم شد.

در این حدیث شریف، از خدا خواسته می‌شود نفس خویش را به انسان بشناساند، که اگر چنین تعریفی از ناحیه خدای سبحان صورت نگیرد، معرفت به او تحقّق نخواهد یافت. روشن است که مقصود از معرفت خداوند در این حدیث شریف، معرفت به خلق نیست، بلکه معرفتی است که معرفت خلق به او موقوف شده است، همان گونه که در حدیث دهم، آثار خلق الهی در آفریدگان و مخلوق بودن آنها، به شناخت خدا و الهام او موقوف گردیده بود. این روایت مانند روایات پیشین می‌رساند که اگر خدا نفس خویش را معرفی نکند، شناخته نمی‌شود. مضمون همه روایات بر این امر تأکید می‌کند که تعریف (شناساندن)، فعل خداست. درنتیجه، اگر تعریف از ناحیهٔ خدا صورت نگیرد، احدی نمی‌تواند نسبت به خدای واقعی معرفت پیدا کند، حتی پیامبران و اوصیای او هم نمی‌توانند انسان را به معرفت او برسانند.

روایت سیزدهم معنای این روایات را واضح‌تر خواهد ساخت.

۲ ـ ۱۳ ـ حدیث سیزدهم

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ، لأَنَّ الْحِجَابَ وَ الْمِثَالَ وَ الصُّورَةَ غَيْرُهُ، وَ إِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ. فَكَيْفَ يُوَحِّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ عَرَفَهُ بِغَيْرِهِ؟ إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ. فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ، إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَه... فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُؤْمِنُ بِمَا لا يَعْرِفُ، فَهُوَ ضَالٌّ عَنِ الْمَعْرِفَةِ. لا يُدْرِكُ مَخْلُوقٌ شَيْئاً إِلاّ بِاللَّهِ. وَ لا تُدْرَكُ مَعْرِفَةُ اللَّهِ إِلاّ بِاللَّه.[۱]

کسی که پندارد خدا را به حجاب یا صورت یا مثال می‌شناسد، مشرک است، زیرا

---

۱ ـ توحید صدوق / ۱۴۲.

حجاب و صورت و مثال، غیر خداست، در حالی که تنها خدای تعالی واحد و یگانه است. پس چگونه به توحید قائل است کسی که می‌پندارد خدا را بـه غـیر خـدا شناخته است؟ خداشناس فقط کسی است که خدا را به خود او می‌شناسد. و کسی که خدا را به خود او نمی‌شناسد، خدا را نشناخته و غیر خدا را شناخته است...و کسی که می‌پندارد ایمان به خدای ناشناخته دارد، او از معرفت خدا گم شده است. مخلوق، هیچ چیزی را ـ جز به واسطه خدا ـ نمی‌شناسد. و معرفت خدا جز به او درک نمی‌شود.

در این روایت، هر گونه واسطه در معرفت خداوند سبحان ـ که به صورتی بـتوانـد حکایت از خدا کند و تصوّر و توهمی از او به انسان بدهد ـ نفی شده است. این حدیث می‌رساند که اوصاف و عناوین و مفاهیم عام ـ هر اندازه سـعه داشـته بـاشند ـ خـدا را نمی‌شناسانند، چرا که همهٔ آنها غیر خدایند و انطباق آنها به خدای تعالی، انطباق محدود به نامحدود و معقول بر فوق معقول و متصوّر بر فوق تصوّر است.

معرفت خدا تنها به تعریف خود خدا تحقق می‌یابد و راهی برای معرفت خدا غیر از خود او نیست. این روایت به صراحت می‌رساند که معرفت خدا به واسطهٔ غـیر خـدا، معرفتِ خدا نیست، بلکه معرفتِ غیر خداست. پس شناخت خدا به خلق، شناخت خدا نخواهد بود. شناخت به مفاهیم و عناوین ـ که غیر خدایند ـ شناخت خدا نخواهد بود. شناخت خدا به واسطهٔ شناخت موجودات، بدون توجه به شناخت خدا به خدا، هیچ گاه به شناخت خود خدا نخواهد انجامید.

در روایت تصریح شده است که آن‌کس که پندارد به خدای ناشناخته ایمان دارد، از معرفت به دور است. معرفت خدا، به فکر و عقل حاصل نمی‌آید. بی معرفت خدا، به هیچ وجه، خدا عبادت نمی‌شود. و بی معرفت او، توحید و ایمان معنا نمی‌یابد. ولی باید دانست که این معرفت تنها به دست اوست، تنها اوست که خود را باید معرفی کـند، و انسان بر اساس این معرفت خدا را می‌خواند و اگر کسی از او بر اساس همین معرفت چیزی بخواهد، صحیح است. حدیث چهاردهم گویای این مطلب است.

۲ ـ ۱۴ ـ حدیث چهاردهم

از امام صادق علیه السلام پرسیدند که چرا دعاهای ما مستجاب نمی‌شود؟ حضرت فرمود:

لأَنَّكُمْ تَدْعُونَ مَنْ لا تَعْرِفُونَهُ.[۱]

زیرا شما کسی را می‌خوانید که نمی‌شناسید.

پس کسی که می‌خواهد به او راه یابد و او را با معرفت بخواند، باید از آنچه مانع معرفت اوست، خود را دور سازد. انسانی که می‌خواهد خدا را با مفاهیم و تصوّرات بشناسد و از این طریق او را بخواند، در حقیقت متصورات و مفاهیم را مورد خطاب قرار می‌دهد نه خدای حقیقی خود را. به این دلیل، از معرفت خدا دور گشته و غیر او را می‌خواند، و به همین جهت دعاها مستجاب نمی‌شود. البته عدم استجابت دعا، علل و حکمت‌های دیگری نیز دارد که در این روایت، تنها یکی از حکمت‌های آن بیان شده است.

اگر معرفت خود خدا ـ یعنی خدای واقعی و حقیقی ـ محال باشد ـ چنان که برخی به آن معتقدند ـ و انسان نتواند او را بشناسد، چگونه این روایت معنا پیدا می‌کند؟! می‌بینیم که امام صادق علیه السلام معرفت خود خدا را ـ نه معرفت عناوین و مفاهیم عامه را و نه تجلیّات و ظهورات اسمای الهی را ـ ممکن می‌داند و به همین جهت عدم استجابت دعاها را به دلیل عدم معرفت خداوند می‌داند.

این روایت نکتهٔ مهمی را هم می‌رساند، که با توجه به روایات آینده معلوم می‌شود. نکته، این است که حقّ مردم از معرفت، تسلیم و اقرار و اذعان و تصدیق است، در حالی که معرفت، فعل خداست. در اینجا امام، معرفت خدا را از آنان که دعاهایشان مستجاب نمی‌شود، نفی می‌کند. یعنی این که آنان در مقابل تعریف ـ موهبتی الهی است ـ تصدیق و اذعان به او نمی‌کنند و تسلیم نمی‌شوند. عدم تسلیم و ایمان، دو وجه دارد: وجه اول، آن که انسان در مقابل تعریف او، به تصوّر و توهّم و تعقّل او روی آورد و در نتیجه، از معرفتی که خدا به انسان عنایت کرده دور می‌شود. وجه دوم، آن است که انسان، اعمال

---

۱ ـ توحید صدوق / ۲۸۸.

خود را با تکالیف الهی و وظایف بندگی خویش تطبیق نکند و در نتیجه، کسی را بخواند که وظیفهٔ معرفتی خویش را در قبال او انجام نمی‌دهد. زیرا اگر به او ایمان داشته و معرفت او را پذیرفته باشد، دیگر نباید از پیش خود برای خویش اموری مقرّر کند، بلکه باید گوش به فرمان و مطیع او باشد.

۳ ـ نتیجهٔ روایات معرفة الله بالله

از روایاتی که در این باب ذکر شد، نکاتی می‌توان استفاده کرد که به صورت فشرده بدان اشاره قرار می‌شود:

۳ ـ ۱ . معرفت خدا یعنی معرفت مسمّای واژه خدا، نه امر دیگر. و معلوم است که مراد از مسمای لفظ «خدا»، همان خدای واقعی و حقیقی است که عقول از درک آن عاجز و افکار از رسیدن به او در حیرت اند.

۳ ـ ۲ . معرفت خدای واقعی فقط به خود او تحقق پیدا می‌کند، یعنی این که خدای سبحان، خود، انسان‌ها را به نفس خویش راهنمایی و دلالت می‌کند و اوست که خود را به آنان می‌شناسد. این معرفی به صورتهای مختلفی است، از جمله: ۱ ـ به واسطهٔ اسماء و اوصافی که خود او توسط پیامبرانش به انسان‌ها بیان کرده است؛ ۲ ـ به واسطهٔ آیات و نشانه‌های موجود در خلق؛ ۳ ـ به هنگام گرفتاری‌ها و بلاها و به تعبیر قرآن «بأساء و ضرّاء» که موجب انقطاع تامّ به سوی خدای سبحان می‌شود.

۳ ـ ۳ . این معرفت، حجاب بردار نیست و کسی که شناخت خدا را به حجاب و مثال و صورت می‌پندارد، در حقیقت او را نشناخته است. این معرفت، چیزی نیست که بتوان برای غیر خدا در آن، نقشی قائل شد. معرفت خدا به خدا، آنجاست که غیر، کنار گذاشته می‌شود. اگر چه با اسم و صفت و آیه و نشانه و در حالت گرفتاری و ناامیدی به او متوجه می‌شود، ولی توجّه در حقیقت به خود او با خواست اوست. پس با مطالعه در آیات خلقت ـ اعم از آیات انفسی و آفاقی ـ به خدا می‌رسد؛ واقعاً به خود خدا متوجه می‌شود، او را به خود او می‌شناسد و معرفی در همه این موارد، به واسطهٔ خود او صورت می‌گیرد.

۳ ـ ٤ . در جایی که معرفت خدا به خود خدا تحقق یابد، گاهی انسان از طرقی سیر می‌کند که خدای سبحان برای تعریف نفس خویش به بندگانش قرار داده است. در این حال، به معرفت نایل می‌آید و در چنین مرتبه‌ای و با این خصوصیت با او سخن می‌گوید و از او چیزی می‌خواهد. آنگاه یکی از موانع اجابت دعا، برداشته خواهد شد.

۳ ـ ٥ . دعاها، عبادت‌ها، توحید، ایمان، اقرار و تسلیم، تنها با وجود چنین معرفتی معنا می‌یابد. تنها با وجود این معرفت است که اسما و صفات ـ یعنی الفاظ و واژه‌های خلق، صنع، آیه و نشانه ـ معنا پیدا می‌کند و به واسطه آنها انتقال به خدای واقعی و حقیقی صورت می‌گیرد.

۳ ـ ٦ . در روایات دیگر خواهیم دید که این تعریف، فعل مستقیم خداست و هیچ انسانی ـ بلکه هیچ موجودی ـ تکلیفی نسبت به آن ندارد. پس کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که «**اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ**»، بدین معناست که از فکرِ رسیدن به معرفت خدا به طرق دیگر، بیرون آیید و خود را در طرق تعریف الهی ـ که از ناحیهٔ خود او برای شما معین شده است ـ قرار دهید. این سخن مانند آن است که شفا دادن مریض، فعل خداست، ولی با وجود این در روایات، امر به بهره‌گیری از داروهای مختلف شده است. یعنی خدای تعالی، طبق سنّت خویش، در این موارد، فعل خود را ایجاد می‌کند، نه اینکه شفا در ذات این داروها موجود باشد.

۳ ـ ۷ . تنزیهات و تقدیسات، تنها با وجود چنین معرفتی معنا دار می‌شود. زیرا اگر انسان به خود خدا معرفتی نداشته باشد، موضوعی برای تنزیه و تقدیس نخواهد بود.و معقول نیست که امر مجهول، مورد تنزیه و تقدیس قرار گیرد.

پس بدون وجود آن معرفت، تنزیه و تقدیس بی معنا و بی فایده خواهد بود و جز لقلقهٔ زبان حاصلی نخواهد داشت.

۳ ـ ۸ . تعابیر وارد شده در قرآن و روایات و دعاها و مناجات ائمه معصومین علیهم السلام تنها با چنین معرفتی، معنی می‌یابند: تعابیری همچون زیارت خدا، لقای خدا، رؤیت خدا، وجدان خدا، وصال خدا، حضور خدا، خطاب به خدا، تکلم با خدا و قرب به خدا و... که در روایات به وفور دیده می‌شود. روشن است که تنها در این معرفت، انسان با خدای

واقعی خویش مرتبط می‌شود، او را می‌یابد، حضور او را با خودش با تمام وجود احساس می‌کند و به زیارت و لقا و رؤیت او نایل می‌شود. البته گمان نشود که معنای این تعابیر، همان معنای متعارفی است که در مخلوقات به کار می‌بریم. زیرا روشن است که حتی در مخلوقات هم، رؤیت و لقا به یک صورت نیست و رؤیت هر چیزی به تناسب خود آن است. هیچ وقت مشاهدهٔ امور معنوی به چشم ظاهری صورت نمی‌گیرد.

۳ ـ ۹ . تکلیف انسانها در همان اوان بلوغ به نماز و روزه و عبادات دیگر، با وجود چنین معرفتی معنا پیدا می‌کند. زیرا روشن است که اثبات توحید و یگانگی خداوند سبحان، از طریق براهین منطقی و فلسفی ـ حتّی اگر درست باشد که نیست ـ کار هر کسی نیست و به سادگی برای همگان امکان ندارد. با همین معرفت است که ایمان خیلی از مردم ـ حتی آنان که در مباحث فقهی به درجه اجتهاد رسیده‌اند، ولی از مباحث فلسفی و کلامی بهرهٔ کافی ندارند ـ معنا می‌یابد. بلکه در موارد فراوانی دیده می‌شود که ایمان آنها قوی‌تر و بالاتر از ایمان فیلسوفان و متکلمان است. بلکه جمعی از فیلسوفان و متکلمان، بهره‌ای اندک از معرفت خدای واقعی دارند و فلسفه و کلامشان، چندان خوف و اطاعت و تسلیم و ایمانی برای آنها به دنبال نمی‌آورد.

٤ ـ توضیح معرفة الله بالله در روایت سدیر صیرفی

۴ ـ ۱ ـ متن حدیث

امام صادق علیه‌السلام در روایتی ـ که سدیر صیرفی نقل کرده ـ معرفة الله بالله را به صورت روشن و واضح بیان می‌دارد. متن روایت، چنین است:

مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِتَوَهُّمِ الْقُلُوبِ، فَهُوَ مُشْرِكٌ. وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِالِاسْمِ دُونَ الْمَعْنَى، فَقَدْ أَقَرَّ بِالطَّعْنِ، لأَنَّ الاِسْمَ مُحْدَثٌ. وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْبُدُ الاِسْمَ وَ الْمَعْنَى، فَقَدْ جَعَلَ مَعَ اللَّهِ شَرِيكاً. وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْبُدُ الْمَعْنَى بِالصِّفَةِ لا بِالإِدْرَاكِ، فَقَدْ أَحَالَ عَلَى غَائِبٍ. وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْبُدُ الصِّفَةَ وَ الْمَوْصُوفَ، فَقَدْ أَبْطَلَ التَّوْحِيدَ، لأَنَّ الصِّفَةَ غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُضِيفُ الْمَوْصُوفَ إِلَى الصِّفَةِ، فَقَدْ صَغَّرَ

الْكَبِيرَ. وَ مٰا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ[1] ... إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ قَبْلَ صِفَتِهِ، وَ مَعْرِفَةَ صِفَةِ الْغَائِبِ قَبْلَ عَيْنِهِ.

قِيلَ: وَ كَيْفَ تُعْرَفُ عَيْنُ الشَّاهِدِ قَبْلَ صِفَتِهِ؟

قَالَ: تَعْرِفُهُ وَ تَعْلَمُ عِلْمَهُ وَ تَعْرِفُ نَفْسَكَ بِهِ، وَ لا تَعْرِفُ نَفْسَكَ بِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِكَ، وَ تَعْلَمُ أَنَّ مَا فِيهِ لَهُ وَ بِهِ، كَمَا قَالُوا لِيُوسُفَ: ﴿إِنَّكَ لأَنْتَ يُوسُفُ قٰالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هٰذٰا أَخِي﴾[2] فَعَرَفُوهُ بِهِ وَ لَمْ يَعْرِفُوهُ بِغَيْرِهِ، وَ لا أَثْبَتُوهُ مِنْ أَنْفُسِهِمْ بِتَوَهُّمِ الْقُلُوبِ[3]

هر کس پندارد که خدارا با افکار عقول خویش می‌شناسد، مشرک است. و هر کس پندارد که خدا را به اسم می‌شناسد نه به معنا، به طعن و افترا اقرار کرده است، زیرا اسم حادث است. و هر کس پندارد که اسم و معنا را می‌پرستد، شریک برای خدا قرار داده است. و هر کس پندارد که معنا را با توصیف می‌پرستد نه به ادراک، حواله به غایب کرده است. و هر کس پندارد که صفت و موصوف را می‌پرستد، توحید را باطل کرده است، زیرا صفت غیر از موصوف است. و هر کس پندارد که موصوف را به صفت اضافه کرده [و نسبت داده است]، بزرگ را کوچک شمرده است و خدا را ـ چنانچه حق تعظیم او است ـ بزرگ نداشته است ...

همانا معرفت خودِ شاهد و حاضر، بر توصیف آن مقدّم است و شناخت صفت غایب، قبل از حضور آن است.

پرسیدند: چگونه شخص شاهد، پیش از صفتش شناخته می‌شود؟

حضرتش پاسخ داد: او را می‌شناسی و علم او را عالِم می‌شوی[4] و خودت را به او می‌شناسی، نه اینکه نفس خویش را به نفس خود و از منبع نفس خویش بشناسی. در این صورت است که می‌فهمی هرچه در خود داری، از آنِ اوست و قائم به اوست،

---

۱ ـ زمر / ٦٧. ۲ ـ یوسف / ۹۰. ۳ ـ تحف العقول / ٣٢٦.

٤ ـ یعنی به واسطهٔ او عالِم می‌شوی و به علمی که از ناحیهٔ او برایت عطا می‌شود، خلق را ـ و از جمله نفس خویش را ـ نگاه می‌کنی.

همان سان که برادران یوسف به او گفتند: «آیا تو یوسفی؟ گفت: من یوسف‌ام و این برادرم است». پس یوسف را، به خود یوسف شناختند نه به غیر او. و از پیش خود و با افکار عقول خویش او را اثبات نکردند.

۴ـ۲ـ توضیح حدیث:

امام صادق علیه‌السلام در این روایت، معرفة الله بالله را به وضوح بیان می‌دارد و روشن می‌سازد که منظور از معرفت خدا به خدا، این است که شما خدا را به خود خدا و به تعریف خود او بشناسید، همان گونه که برادران یوسف، او را به خود او شناختند، نه اینکه او را با عقول و افکار خویش اثبات کنند.

با دقت در این تمثیل و تنظیر امام صادق علیه‌السلام، روشن می‌گردد که معرفت خداوند سبحان برای همگان حاصل است[۱] و فقط غفلت و فراموشی است که برای انسانها عارض می‌شود. از این رو، خداوند سبحان طبق سنّت خویش با ارائه آیات، بار دیگر آنان را به معرفت خویش تنبّه می‌دهد و متوجه خودش می‌کند، چنان که برادران یوسف زمانی ایشان را شناختند که حضرت یوسف خودش را به آنها شناساند و درنتیجه، غفلت و نسیان از آنها برطرف گردید. به همین جهت در آیات قرآن و روایات معصومان علیهم‌السلام انسانها را به تفکّر و تدبّر در مخلوقات فرامی‌خواند و از آنها می‌خواهد که در حقیقت آنها ژرف بنگرند و با توجه به خدای سبحان به آنها نظر کنند که چگونه دست قدرت او در همه آنها در کار است.

پس شیوهٔ مورد توجه ائمه اطهار علیهم‌السلام ـ یعنی آنچه از سوی خدای تعالی بر بندگان واجب گشته ـ این است که عقل خویش را در مخلوق به کار گیرند، جهات نیاز و فقر و مخلوقیّت آنها را به صورت تحقیقی بیابند و با تفکر و تدبر و تعقل، خدای خالق و حکیم

---

۱ ـ در مقالات آینده در مورد فطری بودن معرفت خدا روشن می‌شود که بر اساس محکمات متون دینی، معرفت خداوند سبحان در مراحل مختلف خلقت انسان و موجودات دیگر صورت گرفته است و انسان پیش از ورود به این دنیا، عوالمی را سپری کرده و در آنها دارای معرفت بوده است.

را در آنها مشاهده کنند. یعنی از ناحیهٔ معرفت خدا به سوی خلق توجّه کنند، نه اینکه از ناحیه خلق به سوی خدا راه یابند، چون تمام خلق به او استوار شده است. اگر او را بیابند و به او متوجه شوند، این امر را در خلق به صورت روشن‌تر می‌بینند. هرچه مردم در خلق بیشتر توجه کنند، آثار خدای خویش را که می‌شناسند، در آنها زیادتر می‌یابند و خدای سبحان تجلّی خویش را در این جهت به آنها می‌افزاید، و آیات و علامات خویش را برای آنان زیادتر ظاهر می‌سازد، چون راهی است که خود برای آنها قرار داده است.

وقتی یوسف خود را به برادران خویش شناساند، آنها یوسف را به خود او شناختند و برادرش را نیز به واسطه او شناختند. در اینجا، شناخت برادر آیه‌ای دیگر برای تنبّه و توجه آنان به یوسف گردید، معرفت یوسف برای آنها روشن‌تر و آشکارتر شد و غفلت و نسیان به طور کلی از میان رفت. به نظر می‌رسد که اگر حضرت یوسف نشانه‌های بیشتری از آثار برادری را ظاهر می‌ساخت، شناخت و معرفت نسبت به او کامل‌تر می‌گردید.

امام صادق علیه السلام به صراحت بیان می‌دارد که اسم ـ اعمّ از لفظی و غیر لفظی ـ هیچ گاه معرف مسمّا نیست، بلکه معرفت مسمّا باید پیش از معرفت اسم بوده باشد. اسم غیر مسمّا است و از مسمّا هیچ اثری به همراه خود ندارد تا از او حکایت کند، زیرا اسم با مسمّا مغایرت و بینونت تامّ دارد. هیچ وجه اشتراکی میان اسم و مسمّا وجود ندارد. اسم، فقط آیه و علامتی است که خداوند متعال برای توجّه دادن و متنبّه کردن انسان‌ها به معرفت خویش قرار داده است.

نکتهٔ جالب در این روایت، این تعبیر حضرت صادق علیه السلام است که می‌فرماید: «**مَن زَعَمَ أَنَّهُ يَعْبُدُ الْمَعْنَى بِالصِّفَةِ لا بِالإِدْرَاكِ فَقَدْ أَحَالَ عَلَى غَائِب**»[1] یعنی کسی که پندارد معنا را ـ یعنی خود خدا را ـ به توصیف می‌پرستد، نه به ادراک، حواله به غایب کرده است. چنین کسی خدای غایب را می‌پرستد، نه خدای حاضر و شاهد را. خدای غایب چگونه مورد خطاب عابد قرار می‌گیرد؟! چگونه می‌شود خطاب به معبود غایب گفت: ﴿**إِيَّاكَ نَعْبُدُ**﴾؟

---

۱ ـ تحف العقول / ۳۲۶.

از حدیث به روشنی می‌فهمیم که خود خدای سبحان ـ که معنای الفاظ و اسامی است ـ مورد ادراک قرار می‌گیرد، امّا نه به واسطهٔ اوهام و افکار و حتی اوهام قلب‌ها، بلکه به معرفی و تعریف خود او، چنان که در روایات فراوان بیان گردید.

۴ ـ ۳ ـ بررسی کلام علامه طباطبایی

در ذیل روایت مزبور در تحف العقول، تعلیقهٔ مفصلی از علامه طباطبایی درج شده که در آن آمده است:

إنّا لو شاهدنا عين زيد مثلاً في الخارج، و وجدناه بعينه بوجه مشهوداً، فهو المعروف الّذي ميّزناه حقيقةً عن غيره من الأشياء، ووحّدناه واقعاً من غير أن يشتبه بغيره. ثمّ إذا عرفنا صفاته واحدة بعد أخرى، استكملنا معرفته والعلم بأحواله. و أمّا إذا لم نجده شاهداً و توسّلنا إلى معرفته بالصفات ،لم نعرف منه إلاّ أموراًكليّة لا توجب له تميّزا عن غيره و لا توحيداً في نفسه، كما لو لم نر مثلاً زيداً بعينه و إنّما عرفناه بأنّه إنسان أبيض اللون طويل القامة حسن المحاضرة، بقي على الاشتراک حتى نجده بعينه، ثمّ نُطبّق عليه ما نعرفه من صفاته؛ و هذا معنى قوله عليه السلام «إنّ معرفة عين الشاهد قبل صفته، و معرفة صفة الغائب قبل عينه»...

فالسبيل الحقّ في المعرفة أن يعرف هو أوّلا، ثمّ تعرف صفاته، ثمّ يعرف بها ما يعرف من خلقه لا بالعكس. و لو عرفناه بغيره لن نعرفه بالحقيقة، و لو عرفنا شيئا من خلقه، لا به بل بغيره. فذلک المعروف الّذي عندنا يكون منفصلاً عنه تعالى غير مرتبط به، فيكون غير محتاج إليه في هذا المقدار من الوجود. فيجب أن يعرف الله سبحانه قبل كلّ شيء، ثمّ يعرف كلّ شيء بما له من الحاجة إليه حتى يكون حقّ المعرفة؛ و هذا معنى قوله عليه السلام «تعرفه و تعلم علمه...».[۱]

ما وقتی زید را مثلاً در خارج مشاهده کنیم و شخص او را به صورت حضوری می‌یابیم، در این صورت است که زید را حقیقتاً متمایز از غیر او می‌شناسیم و

---

۱ ـ تحف العقول / ۳۲۷،پاورقی.

شخص او را به وحدت عددی می‌یابیم، بدون اینکه او برای ما به دیگری مشتبه شود[1] سپس بعد از معرفت حضوری زید، وقتی صفات او را یکی پس از دیگری به صورت روشن می‌شناسیم، معرفت ما نسبت به او و علم ما به احوال او کامل می‌گردد. امّا اگر او را به چشم خویش ندیده باشیم و بخواهیم معرفت او را به واسطه اوصاف به دست آوریم، در این صورت شناخت ما نسبت به او، فقط به عنوان اموری کلی خواهد بود که موجب تمایز او از دیگری نمی‌شود وحدت شخصی و عددی او را اثبات نخواهد کرد، چنان که اگر ما شخص زید را اصلاً ندیده باشیم و فقط بدانیم که او انسانی سفید رنگ ،بلند قامت و زیبا اندام است، در این صورت او با دیگر انسانها در این اوصاف مشترک خواهد بود تا اینکه خود او را در خارج ببینیم و این اوصاف را با او انطباق بدهیم. و این است معنای عبارت امام صادق علیه السلام که می‌فرماید: « معرفت شخص شاهد، مقدم بر صفت اوست و معرفت صفت غایب، مقدم بر شناخت خود اوست».

پس راه حق در معرفت خداوند، آن است که ابتدا خود خدا شناخته شود و آنگاه صفات او شناخته شود و پس از آن خلق به او شناخته شود نه بر عکس.

اگر ما خدا را به غیر او بشناسیم، در حقیقت او را هرگز نمی‌شناسیم. و اگر چیزی از خلق او را، نه به واسطه او بلکه به غیر او بشناسیم، معرفت ما نسبت به آن شيء جدا از معرفت خداست و آنچه شناخته‌ایم، هیچ ارتباطی با خدا پیدا نمی‌کند، و نیاز او به خدا هرگز معلوم نمی‌شود[2] پس باید خداوند پیش از هر چیزی شناخته شود و آنگاه همه موجودات با تمام نیازهایشان به او شناخته گردد تا معرفت

---

۱ ـ یعنی در موقعی که مقابل دیدگان ما قرار دارد، او را از دیگران تمایز می‌دهیم. و اگر شخص دیگری هم در کنار او و با تمام خصوصیات او موجود باشد، باز هم آن دو را جدا از هم می‌یابیم و خصوصیات مکانی، آن دو را از هم متمایز می‌کند.

۲ ـ یعنی اگر ما به خلق بدون خدا بنگریم، اموری را می‌بینیم بدون ارتباط با خدا که نیاز آنها را به خدا، به هیچ وجه درک نمی‌کنیم و همین‌گونه آنها را به خدای سبحان نمی‌توانیم ارتباط بدهیم. ولی اگر از ناحیهٔ خدا، خلق خدا را بشناسیم، ارتباط آنها را با خدا برقرار می‌کنیم و می‌یابیم که آنها چگونه قائم به خدا هستند.

حقیقی تحقق پیدا کند. و این است معنای سخن امام علیه السلام که فرمود: «تعرفه و تعلم علمه...»

ایشان پس از بیان این نکات در توضیح روایت، تصریح کرده است که این روایت، در حقیقت بیان و توصیفی است برای روایات معرفة الله بالله.

والحديث مسوق لبيان أنّ الله سبحانه لا يُعرف بغيره حقّ معرفته، بل لو عرف فإنّما يعرف بنفسه و يعرف غيره به. فهو في مساق ما رواه الصدوق في التوحيد بطريقين عن عبدالأعلى عن الصادق عليه السلام أنّه قال: «و من زعم أنّه يعرف الله بحجاب أو بصورة أو بمثال فهو مشرک...انّما عرف الله من عرفه بالله، فمن لم يعرفه به فليس يعرفه...»

حدیث در بیان این است که معرفت حقیقی خداوند سبحان، به غیر، تحقق نمی‌یابد، بلکه اگر شناخته شود، فقط به خود او شناخته می‌شود و دیگران هم به او شناخته می‌شوند. و این روایت در سیاق روایتی است که صدوق آن را به دو طریق از عبدالاعلی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است.[1]

پس با توجه به روایت سدیر و توضیحاتی که بیان شد، روشن گردید که منظور از معرفت خدا به خدا، این نیست که انسان با تعقل و تفکر در مخلوق و کیفیت خلقت آنها ـ که در حقیقت، آثار و آیات خدایند ـ به خداوند سبحان از خود آنها راه یابد، یعنی مخلوق حکایت‌گری از خدای تعالی داشته باشد. به تعبیر دیگر، چنین نیست که آثاری از وجود خداوند سبحان در خلق بوده باشد، یعنی مخلوق در برخی جهات با خدای سبحان اشتراکی داشته باشد، مثل وجود داشتن و علم و قدرت و حیات وامثال و نظایر اینها که به عنوان کمالات وجودی طرح می‌شود[2] و بعد گفته شود که آنچه مخلوق دارد، از خدای تعالی است و او مرتبهٔ بالاتر و کامل‌تر از اینها را واجد است. از این دیدگاه

---

۱ ـ روایت مزبور پیش از این تحت عنوان حدیث سیزدهم نقل گردید، مراجعه شود.

۲ ـ در کلمات مرحوم فیض کاشانی و دیگران، این جهت کاملاً مشهود است. این کلمات، در مقالات مستقلّی عرضه می‌شود. ان‌شاءالله.

چنین برمی‌آید که وجودی که خالق دارد، عین همین وجود است، ولی در مرتبه‌ای بالاتر یا مفهوم وجود؛ و دیگر اوصافی که از خلق می‌فهمیم، در معنای عامّ آن با خدای سبحان اشتراک و اتحاد دارد، اگر چه مصداق این مفاهیم در مورد خدای تعالی قابل ادراک نیست، ولی اصل آنها به او هم قابل اثبات و قابل انطباق می‌دانیم.

اینک می‌گوییم: بر اساس روایاتی که ذکر شد، این‌گونه معرفت نسبت به خداوند متعال، معرفت خدا نیست، بلکه معرفت مخلوق و غیر خداست.

۵ ـ چهار روایت که تعارض ظاهری با روایات معرفة الله بالله دارند

حال که با روایات معرفة الله بالله مقداری آشنا شدیم، لازم است چهار روایت ـ که به ظاهر با روایات مذکور تخالفی دارند ـ نقل گردد و معنایی که از آنها مراد و مقصود است، روشن شود.

۵ ـ ۱ ـ حدیث اول:

امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

لَيْسَ بِإِلَهٍ مَنْ عُرِفَ بِنَفْسِهِ، هُوَ الدَّالُّ بِالدَّلِيلِ عَلَيْهِ وَ الْمُؤَدِّي بِالْمَعْرِفَةِ إِلَيْهِ (۱)

کسی که به خودی خود شناخته شود، خدا نیست. اوست که به دلیل بر خود راهنمایی می‌کند و معرفت بر خود را خود می‌رساند.

ابتدای روایت نفی الوهیت از کسی می‌کند که به خودش شناخته شود. این عبارت، چنین توهّمی پدید می‌آورد که معرفت خداوند، نباید به خود او تحقق پیدا کند. ولی برای یافتن معنای درست حدیث، باید به آن همه روایات که در باب معرفت خدا به خدا ذکر گردید، توجه شود. با این توجّه به همان معنی می‌رسیم که در ترجمه ذکر شد.

توضیح: هر چیزی که به خودی خود و بدون تعریف و معرفی از ناحیه خودش، برای غیر، قابل شناخت باشد، خدا نیست. یعنی اموری که بدون هیچ گونه تعریف و معرفی از

---

۱ ـ الاحتجاج ۱ / ٤٧٦؛ بحارالانوار ٤ / ۲۵۳.

سوی خودشان مورد شناخت دیگران قرار می‌گیرند، خدا نیستند. ذیل روایت همین معنا را به روشنی تأیید می‌کند که خدا باید به واسطهٔ تعریف و معرفی خود او شناخته شود، نه اینکه انسان‌ها بتوانند از پیش خود ـ بدون اینکه از ناحیهٔ خدای سبحان تعریفی صورت بگیرد ـ او را بشناسند. اصولاً چنان که گفتیم، معرفت خداوند به غیر، صحیح نیست. فقط معرفتی از خداوند صحیح است که توسط خود او صورت بگیرد.

پس روشن است که اگر غیری هم در معرفت خداوند متعال، دخالتی و نقشی داشته باشد، باز هم بدان معنا نیست که آن غیر، در معرفی و تعریف خداوند سبحان استقلالی دارد. بلکه خدای سبحان به ارادهٔ خود و طبق سنت حکیمانه خویش، معرفت خویش را به واسطهٔ آن غیر، برای اشخاص تحقق می‌بخشد، چنان که توضیح آن گذشت. ذیل روایت مورد بحث نیز، به همین امر صراحت دارد که آیات و نشانه‌ها و ادلّهٔ خدای سبحان در خلق، همه به واسطهٔ او جنبهٔ آیتیت و نشانه بودن دارند. و استقلالی در معرفی خداوند ندارند. یعنی چنین نیست که در ذات آنها امری بوده باشد که خداشناسی را به همراه آورد و این آیات، بالاستقلال حکایت‌گری نسبت به خدای سبحان داشته باشند.

۵ـ۲ـ حدیث دوم:

امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید:

فَلَیسَ اللهَ عَرفَ مَن عَرفَ بِالتَّشبیهِ ذاتَهُ، وَ لا إیّاهُ وَحَّدَ منِ اکْتَنَهَهُ، وَ لا حَقیقَتَهُ أَصابَ مَن مَثَّلَهُ... وَ لا إیّاهُ أَرادَ مَن تَوَهَّمُه. کُلُّ مَعْروفٍ بِنَفْسِهِ مَصنوعٌ[۱]

کسی که ذات او را با تشبیه شناخته باشد، او را نشناخته است. کسی که احاطه به کُنه او یافته باشد، او را به یگانگی یاد نکرده است[۲]**. به حقیقت او نرسیده است کسی که برای او مِثلی قرار داده باشد... کسی که او را به وهم خویش در**

---

۱ ـ توحید صدوق / ۳۵.

۲ ـ زیرا چیزی که انسان احاطهٔ علمی به او پیدا کند، در حقیقت آن را معقول و مُدرَک به عقل خویش قرار داده است. و هرچه به عقل درک شود، عقل می‌تواند نظیری برای آن ایجاد کند.

آورده باشد، او را قصد نکرده است. هر چیزی که به خودی خود شناخته شده باشد، مصنوع است.

این حدیث هم مانند حدیث پیشین، با آنچه در معرفة الله بالله ذکر شد، مخالفت ندارد. مقصود این است که خدای سبحان، بدون تعریف و معرّفی خویش قابل شناخت نیست. و کسی که بدون تعریف و معرفی از سوی خودش قابل شناخت باشد، مصنوع است نه خدا.

در توضیح جملهٔ «**کلّ معروف بنفسه مصنوع**»، در پاورقی توحید صدوق، کلامی از مرحوم سید هاشم حسینی تهرانی آمده است که ذکر می‌گردد:

أي: كلّ ما عُرِف بذاته و تصوّر ماهيّته، فهو مصنوع. و هذا لاينافي قول أميرالمؤمنين عليه السلام «يا من دلّ على ذاته بذاته» و لا قول الصادق عليه السلام: «اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ»، لأنّ معنى ذلک أنّه ليس في الوجود سبب لمعرفة الله تعالى إلاّ الله، لأنّ الكلّ ينتهي إليه، فالباء هنا للالصاق و المصاحبة، أي كلّ معروف بلصوق ذاته و مائيّته و مصاحبتها لذات العارف بحيث أحاط به إدراكاً، فهو مصنوع و هنالک للسببية.

يعنى: آنچه به ذات خود و به تصوّر ماهيّتش شناخته شود، مصنوع است. و اين نه با قول امير المومنين عليه السلام منافات دارد كه مى‌فرمايد: «اى كسى كه به ذات خويش بر ذات خويش دلالت مى‌كند» و نه با قول امام صادق عليه السلام كه مى‌فرمايد: «خدا را با خدا بشناسيد». زيرا معناى اين دو جمله، آن است كه در وجود و هستى، سببى براى معرفت خدا جز خود او وجود ندارد. زيرا كه همه به سوى او منتهى است. پس «باء» در اينجا [كل معروف بنفسه فهو مصنوع] به معناى الصاق و مصاحبت است، يعنى هر چيزى كه با چسبيدن ذاتش و ماهيتش به ذات عارف و مصاحبت با او، به گونه‌اى معروف شود كه عارف به آن ادراک تامّ و احاطه يابد، مصنوع است. و «باء» در آنجا [يا من دلّ على ذاته بذاته]براى سببيت است.

این سخن نیز تأکید دارد بر آنچه تاکنون گفتیم. معرفت خدای سبحان ـ یعنی معرفت خود خدا و نفس خدا که همان خدای واقعی عینی است ـ تنها به واسطهٔ خود او صورت

می‌گیرد. این بدان معنا نیست که عارف به ذات خدای سبحان، ادراک تامّ و تمام و احاطهٔ عقلی پیدا کند. بلکه چنان که خواهیم گفت، این معرفت، از آنجا به دست می‌آید که خداوند متعال نفس خویش را به بندگانش معرّفی کند، یعنی این معرفی فعل خدای سبحان است. این امری نیست که بتوان با عقل و دیگر قوای ادراکی به آن رسید یا به کمک اوصاف و معانی که از خلق درک و فهمیده می‌شود بیان کرد. از سویی وظیفهٔ انسان در قبال آن، جز تسلیم و اذعان و تصدیق وایمان چیز دیگر نیست.

این معرفت به خلاف شناخت مخلوقات است. انسان وقتی به واسطهٔ خدای سبحان و با کمک قوای خویش به ادراک آنها راه یافت، می‌تواند آنچه را که درک کرده، تجزیه و تحلیل کند، و دربارهٔ آن تفکر و تعقل ورزد و حتی احاطهٔ علمی به آنها یابد. امّا در معرفت خدای سبحان به خود او، چنین حقّی برای کسی وجود ندارد که دربارهٔ آنچه از خدای سبحان به تعریف خود او شناخته است، تفکر و تعقّل کند و به بیان عقلی پردازد. هرچه انسان بخواهد به عقل از آن گزارش دهد و توصیف کند، بیانگر آن نخواهد شد. پس عقل به هیچ وجه به خدای سبحان راه ندارد، حتی بعد از آن که او خود را به موجود عاقل معرفی کند.

انسان، به کمک قوای ادراکی، با وجود شرایط طبیعی لازم برای درک اشیاء، آنها را می‌شناسد. مثلاً اگر انسان چشم خود را بگشاید، به شیئی توجه کند و دیگر شرایط طبیعی لازم برای رؤیت نیز وجود داشته باشد، شناخت رنگ و امثال آنها حاصل می‌شود. در معقولات نیز چنین است. اگر شرایط تعقّل هموار گردد، آنها به عقل شناخته می‌شوند.

مقصود از این دو حدیث همین معناست، ولی خداوند سبحان چنین نیست که به قوای ادراکی انسان شناخته گردد حتی بعد از آن که او نفس خویش را به بندگانش شناساند؛ چون او فوق تمام قوای ادراکی است. پس در مورد خداوند متعال، وجود قوای ادراکی و هموار بودن تمام شرایط شناخت در مراتب بسیار والا نیز، به هیچ وجه منجرّ به شناخت خدا نمی‌گردد. بلکه شناخت خدا فقط باید از ناحیهٔ خود او و به لطف و عنایت و فضل و احسان او حاصل شود، نه با مفاهیم و عناوین عالی و عام عقلی بشری.

۵ـ۲ ـحدیث سوم:

امام سجاد علیه السلام بعد از ذکر آیه شریفه ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ ٱللّٰهِ لا تُحْصُوها﴾[۱] در دعای خود به پیشگاه الهی عرضه می‌دارد:

سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ نِعَمِهِ إِلاّ الْمَعْرِفَةَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَتِهَا، كَمَا لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ إِدْرَاكِهِ أَكْثَرَ مِنَ الْعِلْمِ أَنَّهُ لا يُدْرِكُهُ. فَشَكَرَ جَلَّ وَ عَزَّ مَعْرِفَةَ الْعَارِفِينَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَةِ شُكْرِهِ. فَجَعَلَ مَعْرِفَتَهُمْ بِالتَّقْصِيرِ شُكْراً، كَمَا عَلِمَ عِلْمَ الْعَالِمِينَ أَنَّهُمْ لا يُدْرِكُونَهُ، فَجَعَلَهُ إِيمَاناً، عِلْماً مِنْهُ أَنَّهُ قَدَّرَ وُسْعَ الْعِبَادِ، فَلا يُجاوِزُونَ ذَلِكَ، فَإِنَّ شَيْئاً مِنْ خَلْقِهِ لا يَبْلُغُ مَدَى عِبَادَتِهِ. وَكَيْفَ يُبْلغُ مَدَى عِبَادَتِهِ مَنْ لا مَدَى لَهُ وَ لا كَيْفَ؟! تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً.[۲]

منزّه است خدای تعالی. برای احدی، از معرفت نعمت هایش جز احساسِ کوتاهی در برابر شناخت آنها قرار نداده است، چنان که برای احدی، از شناخت ادراک خویش، بهره‌ای بیشتر از علم به اینکه او را درک نمی‌کنند، قرار نداده است. پس خدای تعالی شناخت و اعتراف بندگان به تقصیر در معرفتِ شکرِ خود، شکرگزارده است. خداوند، معرفت آنها را نسبت به عجز و ناتوانی خویش از شکرِ خود را «شکر» به حساب آورده است، همان سان که از علمِ عالمان به اینکه او را نمی‌شناسند، آگاه است و آن را ایمان قرار داده است، زیرا خداوند می‌داند که توان بندگان محدود است و به فراتر از آن راه ندارند. چرا که هیچ چیزی از آفریدگانش به حقیقت عبادتش نمی‌رسد. چگونه می‌شود به حقیقت عبادت او راه یافت، در صورتی که حدّ و چگونگی برای او نیست؟! خداوند، متعالی و بزرگ است از این که کسی به حقیقت او راه یابد.

با بیانی که گفته شد، روشن گردید که این حدیث شریف نیز هیچ تنافی با «معرفت خدا به خدا» ندارد. زیرا معلوم شد که تحقق معرفت بندگان به خودِ خدا توسط خود او،

---

۱ ـ ابراهیم / ۳٤.

۲ ـ کافی ۸ / ۳۹٤. ر.ک: صحیفه سجادیه جامعه / ۲۵ ؛ تحف العقول / ۲۸۳ ؛ بحارالانوار ۷۸ / ۱٤۲.

فعل خداست. فعل خدا در حدّ قوای ادراکی انسان نمی‌گنجد و به هیچ وجه به بیان عقلی تبیین و تشریح نمی‌شود. به این نکته در روایات این باب و روایات باب معرفت فطری تصریح شده است که اگر چنین فعلی از خدای سبحان صورت نمی‌گرفت، انسان به هیچ وجه معرفتی نسبت به خدای سبحان پیدا نمی‌کرد و در نتیجه عبادتی تحقق نمی‌یافت. به همین جهت در روایات فراوانی تصریح شده است که انسانها مکلف بـه مـعرفت خـدا نشده‌اند و به عهده خداست که خود را بر آنها معرفی کند.[1]

۵ ـ ۴ ـ حدیث چهارم:

ابن ابی جمهور احسایی در عوالی اللئالي از پیامبر گرامی اسـلام صلی الله علیه و آله و سلم بـه صـورت مرسل روایت کرده است:

روي عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم أنّه قال:

لَوْ عَرَفْتُمُ اللهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ، لَزايَلَتْ بِدُعائِكُمُ الجِبالُ الرّاسِياتُ. وَ لا يَبْلُغُ أَحَـدٌ كُـنْهَ مَعْرِفَتِهِ.

فَقِيلَ: وَ لا أَنْتَ يا رَسُولَ اللّه؟

قَالَ: وَ لا أنَا. اللّهُ أعْلى وَ أجلّ أنْ يَطَّلِعَ أحَدٌ عَلى كُنْهِ مَعْرِفَتِهِ.

و لهذا قال في دعائه:

يَا مَنْ لا يَعْلَمُ مَا هُوَ إلا هُو

وَ قال: سُبْحانَکَ ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ.[2]

اگر خدا را ـ چنان که حقّ معرفت اوست ـ می‌شناختید، با دعای خویش کوه‌های استوار و ثابت را از جا می‌کندید. و هیچ کسی به کنه معرفت خدا نمی‌رسد.

سؤال شد: ای رسول خدا شما هم؟

فرمودند: من هم نه [به کُنه معرفت خدا نمی‌رسم]. خداوند، والاتر و بزرگتر از آن است که کسی به کنه معرفت او برسد.

---

۱ ـ از جمله، بنگرید: کافی ۱ / ۱۶۲.

۲ ـ عوالی اللئالي ٤ / ۱۳۱.

و به همین جهت است که در دعا عرض می‌کرد:

ای آنکه ماهیّتش را جز خودش کسی دیگر نمی‌داند.

و می‌گفت: خداوندا! پاک و منزّهی، ما تو را به حق معرفتت نشناختیم.

در مباحث قبلی اشاره شد که معرفت خداوند سبحان فعل اوست و به عهدهٔ اوست که خود را بر بندگانش معرفی کند. وظیفه بنده در برابر معرفت خداوند سبحان، تسلیم و اقرار و ایمان و اذعان به آن معرفتی است که از بارگاه الهی برایش می‌رسد. به همین جهت هر کس که طاعت و عبودیّتش نسبت به مولی و مالکش بیشتر باشد، معرفتش نسبت به او زیادتر خواهد شد. بندگان، از این طریق به او نزدیک می‌شوند و در نتیجه، به علم و معرفت بالایی نسبت به مولایشان و از طریق او نسبت به خلق دست می‌یابند. از این رو، وقتی معاویة بن وهب با جمعی از یاران خود به محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شد، از ایشان پرسید:

ای فرزند رسول خدا! درباره روایتی که نقل شده «پیامبر صلی الله علیه و آله خدا را دید»، چه می فرمایید؟ خدا را به چه صورتی دید؟

و نیز در مورد حدیثی که نقل می‌کنند «مؤمنان در بهشت، خدایشان را می‌بینند»، چه می‌فرمایید؟ به چه صورتی او را می‌بینند؟ حضرت فرمود:

يَا مُعَاوِيَةُ! مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ يَأْتِي عَلَيْهِ سَبْعُونَ سَنَةً أَوْ ثَمَانُونَ سَنَةً، يَعِيشُ فِي مُلْكِ اللَّهِ وَ يَأْكُلُ مِنْ نِعَمِهِ، ثُمَّ لا يَعْرِفُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ.

ثُمَّ قَالَ علیه السلام: يَا مُعَاوِيَةُ! إِنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله لَمْ يَرَ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ. وَ إِنَّ الرُّؤْيَةَ عَلَى وَجْهَيْنِ: رُؤْيَةُ الْقَلْبِ وَ رُؤْيَةُ الْبَصَرِ. فَمَنْ عَنَى بِرُؤْيَةِ الْقَلْبِ فَهُوَ مُصِيبٌ. وَ مَنْ عَنَى بِرُؤْيَةِ الْبَصَرِ، فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَ بِآيَاتِهِ (۱)

ای معاویه! چه بد است که بر شخصی هفتاد یا هشتاد سال بگذرد و در ملک خدا زندگی کند و از نعمت‌های خدا بهره گیرد، امّا خدا را به حق معرفتش نشناسد!!

سپس فرمود: ای معاویه! همانا محمد صلی الله علیه و آله خدای تعالی را به چشم ندید. رؤیت

---

۱ ـ بحارالانوار ٤ / ٥٤.

به دو صورت است: رؤیت قلبی و رؤیت به چشم. کسی که رؤیت قلبی را قائل باشد، به حق دست یافته؛ امّا کسی که رؤیت به چشم را معتقد باشد، به خدا و آیات او کافر شده است.

در این حدیث شریف، حقّ معرفت خداوند سبحان اثبات شده است. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود:

إِنَّ لِمحِبِّينَا فِي السِّرِّ وَ الْعَلانِيَةِ عَلامَاتٍ يُعْرَفُونَ بِهَا.

قَالَ الرَّجُلُ: وَ مَا تِلْکَ الْعَلامَاتُ ؟

قَالَ: تِلْکَ خِلالٌ أَوَّلُهَا أَنَّهُمْ عَرَفُوا التَّوْحِيدَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ وَ أَحْكَمُوا عِلْمَ تَوْحِيدِه.(۱)

دوستان ما در نهان و آشکار نشانه‌هایی دارند که به واسطهٔ آنها شناخته می‌شوند.

شخصی پرسید:این نشانه‌ها چیست؟

حضرت فرمود: این‌ها ویژگی‌هایی است. نخستین آنها آن که آنان توحید را به حقّ معرفت می‌شناسند و علم توحید الهی را محکم و استوار کرده‌اند.

بنابراین حق معرفت خداوند سبحان در مورد اشخاص، به اندازهٔ درجات ایمان آنها بستگی دارد. در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ سرلوحه علم پرسیدند. حضرت در جواب فرمود:

مَعْرِفَةُ اللّهِ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ.

پرسیدند: معرفت خدا به حقّ معرفتش چیست؟

حضرت فرمود:

تَعْرِفُهُ بِلا مِثْلٍ وَ لا شِبْهٍ وَ لا نِدٍّ، وَ أَنَّهُ وَاحِدٌ أَحَدٌ ظَاهِرٌ بَاطِنٌ أَوَّلُ آخِرٌ، لا كُفْوَ لَهُ وَ لا نَظِيرَ. فَذَلِکَ حَقُّ مَعْرِفَتِه.(۲)

خدا را بدون مِثل و شبیه و ضدّ بشناسی و [معتقد شوی به] این که خدا واحد و احد و ظاهر و باطن و اول و آخر است و بی همتاست و نظیری ندارد. این است حقّ معرفت خدای سبحان.

---

۱ ـ بحارالانوار ٦٨ / ۲۷۵. ۲ ـ توحید صدوق / ۲۸۵.

در حدیث دیگری آمده است:

يَا عَلِيُّ ! مَا عَرَفَ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ غَيْرِي وَ غَيْرُکَ. وَ مَا عَرَفَکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ غَيْرُ اللَّهِ وَ غَيْرِي.(۱)

ای علی! خدا را به حقّ معرفتش کسی جز من و تو نشناخت. و تو را به حق معرفتت، جز خدا و من نشناخت.

بنابراین مراد از نرسیدن به حقّ معرفت خداوند سبحان در روایت ابن ابی جمهور و احادیث مشابه، این است که انسان‌ها در معرفت خداوند سبحان، فقط به معرفت عقلی اکتفا کنند. زیرا روشن است که به وسیلهٔ عقل بشری و اصطلاحی، جز عناوین کلی و مفاهیم عام چیزی عاید انسان نمی‌شود. به همین جهت در روایات دیگر، حقّ معرفت خدا مورد تصدیق قرار گرفته است، به این معنی که به ایمان و اطاعت از او و به عبودیت کامل و با پیروی از فرامین الهی به آن باید رسید. این عبودیت و اطاعت چگونه است؟ چنین است که وقتی از انسان دربارهٔ معبود او می‌پرسند، با توجه به معرفتی که از او یافته است، او را از همهٔ آنچه در مخلوق می‌بیند، تنزیه کند؛ هیچ گاه در مورد او تفکر و تعقل و توهم نکند و حتی اوصافی را که او برای خودش به عنوان آیه و علامت خویش قرار داده، موهوم و معقول خویش نکند. در حدیث مفضّل به این امر اشاره کرده و می‌گوید:

فَإِنْ قَالُوا: فَأَنْتُمُ الآْنَ تَصِفُونَ مِنْ قُصُورِ الْعِلْمِ عَنْهُ وَصْفاً حَتَّى كَأَنَّهُ غَيْرُ مَعْلُومٍ.

قِيلَ لَهُمْ: هُوَ كَذَلِکَ مِنْ جِهَةٍ، إِذَا رَامَ الْعَقْلُ مَعْرِفَةَ كُنْهِهِ وَ الإِحَاطَةَ بِهِ. وَ هُوَ مِنْ جِهَةٍ أُخْرَى أَقْرَبُ مِنْ كُلِّ قَرِيبٍ، إِذَا اسْتُدِلَّ عَلَيْهِ بِالدَّلائِلِ الشَّافِيَةِ. فَهُوَ مِنْ جِهَةٍ كَالْوَاضِحِ لا يَخْفَى عَلَى أَحَدٍ، وَ هُوَ مِنْ جِهَةٍ كَالْغَامِضِ لا يُدْرِكُهُ أَحَدٌ. وَ كَذَلِکَ الْعَقْلُ أَيْضاً ظَاهِرٌ بِشَوَاهِدَ [بِشَوَاهِدِهِ] وَ مَسْتُورٌ بِذَاتِهِ.(۲)

اگر بگویند: شما قصور بشر را از رسیدن به خدا چنان توصیف کردید که گویا انسان، خدا را به هیچ وجه نمی‌تواند بشناسد.

در جواب گفته می‌شود: این سخن، از آن جهت درست است که انسان به عقل

---

۱ ـ بحارالانوار ۳۹/ ۸٤. ۲ ـ بحارالانوار ۳ / ۱٤۹.

خویش بخواهد به کنه او راه یابد و بر او احاطهٔ علمی داشته باشد. ولی خدا از جهت دیگر، از هر چیزی به انسان نزدیکتر است، و آن وقتی است که به دلیل‌های صحیح به او راهنمایی گردد. پس او از جهتی واضح و روشن است که بر احدی پوشیده نیست، و از جهتی غامض و دشوار است که احدی درکش نمی‌کند. عقل نیز همین گونه است: به شواهدش ظاهر است، ولی ذاتاً مستور است.

امام علیه السلام در این حدیث شریف به خوبی بیان کرده است که خدایی که عقل از رسیدن به او عاجز و ناتوان است، از جهت دیگر روشن و واضح است که احدی در او شکّ و شبهه‌ای ندارد. و آن در جایی است که به او از طریق صحیح، استدلال و راهنمایی شود.

جالب آن است که امام علیه السلام در این حدیث برای اینکه مخاطب را به حقیقت امر نزدیک سازد، عقل را به عنوان مَثَل در مورد معرفت خداوند سبحان بیان می‌دارد. گویی امام معصوم علیه السلام می‌خواهد به مخاطب بفهماند: مپندارید که همه چیز را باید به حیطهٔ شناخت عقلی خویش درآورید و بخواهید با عقل محدود خود به خدای حقیقی و واقعی راه یابید؛ زیرا هرچه شما در حدّ عقل خویش بشناسید، معقول شما خواهد شد نه خالق آن. در مورد عقل هم، امر از این قرار است: عقل را باید با توجّه موضوعی به خود آن بشناسید. یعنی عقل را دیگر نباید معقول خود نمایید؛ زیرا اگر عقل را معقول خود داشتید، دیگر نه عقل شما، بلکه معقول شما خواهد بود. یعنی همان گونه که عقل به خود عقل شناخته می‌شود، خدا هم به خود او باید شناخته شود. و چنان که عقل نباید معقول و متصوّر گردد، خدا هم نباید به هیچ وجه معقول و متصوّر انسان واقع شود.

در این حدیث شریف، اشاره و تصریح شده به همان نکته‌ای که مرحوم میرزا مهدی اصفهانی و شاگردان ایشان تذکر داده و علم و عقل را مَثَل اعلای الهی شمرده‌اند. و منظورشان از مَثَل اعلی، صفت و نعت و آیه عظمای خداوند سبحان است.[1]

بنابراین همان سان که شناخت عقل به وجدان خود عقل صورت می‌گیرد، معرفت خداوند سبحان هم به وجدان خودِ او تحقق می‌یابد. البته این دو وجدان شبیه هم

---

۱ ـ این موضوع در گفتاری مستقل بررسی خواهد شد. ان‌شاءالله.

نیستند، بلکه ـ چنان که گفتیم ـ عقل و علم به عنوان آیه و نشانه است، برای خدایی که هیچ شبیه و نظیری ندارد.

منابع

۱ ـ قرآن

۲ ـ ابطحی، سید محمد باقر، صحیفه سجادیه جامعه، مؤسسه امام‌المهدی عج، تاریخ ۱۴۱۱ هـ ق، قم

۳ ـ ابن طاووس، علی بن موسی، اقبال الاعمال، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، دفتر تبلیغات اسلامی، تاریخ ۱۳۷۶ هـ ش، قم

۴ ـ احسائی، ابن ابی‌جمهور، عوالی اللئالی، تحقیق شیخ مجتبی عراقی، مطبعه سیدالشهداعلیه‌السلام، تاریخ ۱۴۰۳، قم

۵ ـ الحرّانی، ابن شعبه، تحف العقول، تصحیح علی‌اکبر غفاری، جامعه مدرسین، ۱۳۶۳هـ ش، قم

۶ ـ الصدوق، محمدبن علی، التوحید، تصحیح سید هاشم طهرانی، جامعه مدرسین ۱۳۵۸ هـ ش، قم

۷ ـ طبرسی، احمدبن علی، الاحتجاج، تحقیق شیخ ابراهیم بهادری و شیخ محمد هادی، انتشارات اُسوه ۱۴۲۲ هـ ق، قم